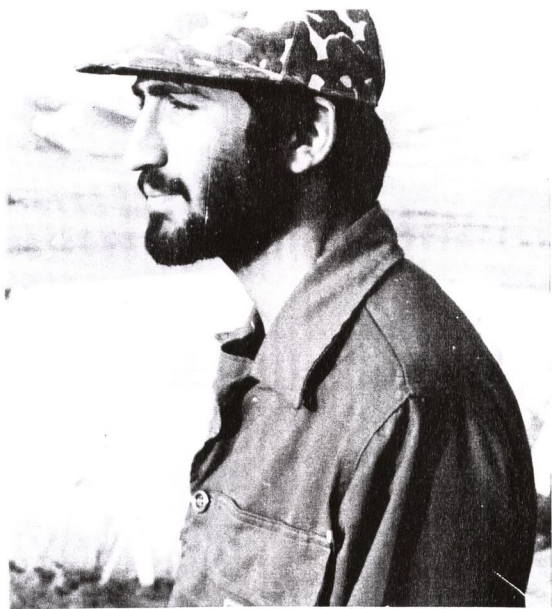


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



تقدیم

تقدیم به همه شهدای انقلاب اسلامی و شهدای هشت سال دفاع مقدس در مقابل استکبار جهانی و مزدوران آنها؛

تقدیم به شهیدان بزرگوار غلامرضا حسینی کورگه و سردار رشید اسلام حاج عباس حسینی کورگه

که خون پاکشان گواه اخلاص و صداقتشان بود. شیران روز و زهاد شب بودند و شب‌شکنان جبهه‌های نبرد، که هر کدام به نوعی در تاریخ انقلاب اسلامی و دفاع مقدس نقش خود را به زیبایی ایفا نمودند؛ و

تقدیم به برادر شهیدم حسین ابراهیمی نژاد رفسنجانی، دانش‌آموز مدرسه عشق، حماسه‌آفرین و

شب‌شکن آوردگاه خون و شرف که همه نبوغ و استعداد خویش را از سنگر درس و تعلیم به جبهه‌های نبرد روانه ساخت

و در نبردی قهرمانانه با دشمن در عملیات کربلای ۵ در کربلای شلمچه همه هستی خویش را فدای اسلام و قرآن کرد.

فهرست

تقديم يك

فهرست دو

چكیده شش

فصل اول: تولد و دوران كودكى ۱

وضع عمومى خانواده در زمان تولد شهيد ۱

آموزشها و شبیه‌های تربيتى ۶

فصل دوم: ورود به مدرسه و دوران تحصيل ۱۰

فعاَلِيَتهاى فوق برنامه ۱۲

جا يگاه اجتماعى شهيد ۱۳

دوستان شهيد در دوران كودكى و تحصيل ۱۶

۱۹	فصل سوم: رفتار و کردار شهید حسینی در دوران نوجوانی
۱۹	مسائل تربیتی
۲۶	رفتار، کردار و افکار سیاسی شهید
۳۱	فعالیت‌های خاص دوران جوانی
۳۳	فصل چهارم: نحوه پیوستن به جبهه
۳۸	سیر رشد نظامی
۴۰	مناطق جغرافیایی محل خدمت شهید
۴۲	تلاش، فداکاری و ایثار
۴۸	دوستان جبهه
۵۱	فصل پنجم: نحوه مدیریت و فرماندهی
۵۱	مدیریت چند بُعدی
۵۲	اعتقاد و بینش اعتقادی در دفاع مقدس
۵۶	ولایت و رهبری
۵۸	روحیه عاشورایی
۵۹	آموزش نظامی
۶۰	سعه صدر
۶۱	گزینش نیرو
۶۴	شجاعت و بی‌باکی

۷۰	دلسوزی و احساس مسئولیت
۷۲	دیدگاه‌های امنیتی
۷۴	قدرت فرماندهی، نفوذ و رهبری
۷۴	قدرت فرماندهی
۷۷	قدرت نفوذ و رهبری
۷۸	رابطه با افراد تحت فرمان
۸۲	ارتباط با فرماندهان
۸۴	تصمیم‌گیری و مشاوره
۸۷	نظم و انضباط
۸۸	پیگیری و پشتکار
۸۹	نظارت و ارزیابی
۹۰	ابتکار و خلاقیت
۹۵	خصوصیات اخلاقی دوران فرماندهی
۹۵	حفظ بیت‌المال
۹۶	وفای به عهد، امانتداری و قناعت
۹۷	تواضع و اخلاق نیکو
۱۰۱	فصل ششم: عبادت در جبهه
۱۰۷	آرزوی شهادت
۱۱۰	قبل از شهادت

ارضی پیش آمد. ما گفتیم اصلاحات ارضی را نمی‌خواهیم در منزلی هم که می‌نشستیم آمدند و گفتند که خانه را تخلیه کنید. آن منزل را آن روز از مالک خریدیم. پولی نداشتیم و در کار حیران بودیم. می‌رفتیم عیش‌آباد زمین‌گنی برای گبر (زردهشتی) با پای پیاده، یک من دانه می‌داد، یک من ارزن می‌داد، یک من جو می‌داد تا بالاخره پول این خانه را با یک خون دلی پرداختیم. ما آفوک (هیچی) نداشتیم، نه یخچال، نه تلویزیون، نه فرش، فقط دو تا گلیم پاره داشتیم.^(۱۷)

پدر شهید در مورد نحوه خرید و پرداخت قیمت منزل چنین توضیح می‌دهد:

«خانه را به یک بدبختی (بعد از اصلاحات ارضی شاه) از ارباب خریدیم. عیش‌آباد می‌رفتیم کار می‌کردیم تا پول این خانه را در بیاوریم. خانه را حدود ۲,۰۰۰ تومان خریدیم یا ۲,۸۰۰ تومان. ۲,۸۰۰ تومان آن روز خیلی پول بود. خیلی کار داشت تا بتوانی این ۲,۸۰۰ تومان را رواج بدهی، ۲ سال، ۳ سال طول کشید تا توانستیم این پول را در بیاوریم، آنقدر سختی کشیدیم که حساب ندارد.^(۱۸)»

برای تأمین معاش زندگی پدر و مادر دوش به دوش یکدیگر کار می‌کردند. مادر شهید می‌گوید:

«در آن موقع من و پدرشان برای امرار معاش و تهیهٔ مایحتاج فرزندانمان از هیچ کار و زحمتی فروگذار نمی‌کردیم. هر دو شانه به شانه کار می‌کردیم. آن زمان هم امکاناتی نبود فقط زحمت می‌کشیدیم که فقط مقداری غذای ساده و پوشاک برای فرزندانمان تهیه کنیم. من پنبه چینی می‌رفتم یعنی برای ارباب پنبه جمع می‌کردم. پسته چینی می‌رفتم و به هر کار و کسب حلالی برای امرار معاش دست می‌زدیم.^(۱۹)»

سردار امینی در مورد وضع اقتصادی خانوادهٔ شهید عباس حسینی در آن دوران می‌گوید:

«وضع خانوادهٔ شهید حسینی هم مثل خانوادهٔ ما یا خانوادهٔ شهید عابدینی بود (زندگی ساده‌ای داشتند). خانوادهٔ شهید حسینی رعیت بود و مقدار کمی هم زمین از خودش داشت و کشت و کار می‌کرد. از طریق کشاورزی امرار معاش می‌کرد. بچه‌ها هم در این کانون بزرگ شده‌اند و می‌توان گفت یکی از دلایلی که بچه‌ها به این مرتبه کمال و رشد رسیده‌اند و در نهایت شهادت، خوردن نان حلال بوده است. به قول ما محلیها که می‌گوییم، با آبلهٔ کف دست نانی در آوردند و دادند به

بچه‌هایشان تا بچه‌ها به این کمالات دست پیدا کردند. و الاً اگر آنها زندگی ساده و سالمی نداشتند بچه‌ها به اینجا و به شهادت نمی‌رسیدند.^{۲۰)} برادر شهید در این مورد می‌گوید:

«خانواده ما از همان قدیم نسبت به مسائل مذهبی مقید بودند. همگی اهل نماز، روزه، خمس و زکات و دیگر فرایض بودند. در کلیه مراسم و عزاداریها شرکت می‌کردیم. در ایامی همچون عید قربان و دیگر اعیاد مراسم برپا می‌کردیم. نماز عید قربان و عید فطر را همراه با دیگر افراد روستا برگزار می‌کردیم.»^{۲۱)}

خانواده حسینی مذهبی و مؤمن بودند و در مراسم مذهبی شرکت می‌کردند. خواهر شهید در مورد مراسم مذهبی خانواده می‌گوید:

«آن موقع در مراسم روضه خوانی در دعای کمیل، قرآن خوانی و عزاداری شرکت می‌کردیم. از همان قدیم هم نذر داشتیم، پدرم همیشه نذر داشت و حلیم می‌پخت. اعضای خانواده همیشه به نماز و روزه اهمیت می‌دادند. به مسجد می‌رفتیم و نماز را اول وقت می‌خواندیم. در مراسم عزاداری مثل تاسوعا و عاشورا همه جمع می‌شدیم و می‌رفتیم مسجد در لاهیجان هم عَلم می‌بستیم. در روز عید قربان سعی می‌کردیم در نماز عید قربان شرکت کنیم و به فامیلها سر بزنیم.»^{۲۲)}

شهید عباس حسینی نیز به همراه خانواده در این محافل مذهبی شرکت داشتند:

«دوران کودکی با خانواده خویش در محافل مذهبی و روضه خوانی شرکت می‌کرد.»^{۲۳)}

پدر شهید در این مورد می‌گوید:

«آن موقع (قبل از تولد شهید) روضه خوانی که بود خدا رحمت کند حاج آقا سید عبدالعظیم را، می‌رفتیم پای روضه، ۱۰ روز روضه خوانی داشت. این ۱۰ روز را حاج عباس می‌بایست همانجا باشد، شب و روز می‌بایست پیش روحانی‌ها باشد. من هم کارگرش بودم این ۱۰ روز را همانجا بودم.»^{۲۴)}

«بعد از پشت سر گذاشتن دوران ابتدایی، جهت ادامه تحصیل و گذراندن دوره راهنمایی به رفسنجان عزیمت کرد و تا سال چهارم دبیرستان در این شهر مشغول به تحصیل بود.» (۵۲) پدر شهید می‌گوید:

«ایشان دوران راهنمایی و متوسطه را در رفسنجان به مدرسه می‌رفت. از نظر درسی هم خوب بود و هیچ مشکلی نداشت.» (۵۳)

«در سال ۱۳۵۲ وارد مدرسه راهنمایی علوی واقع در رفسنجان گردید. سال اول راهنمایی به علت دور بودن مدرسه از محل سکونت و نداشتن وسیله نقلیه مناسب مردود شد. سال بعد به اتفاق تنی چند از دوستان اتاقی را اجاره کرد و سه سال راهنمایی را با موفقیت به پایان رساند.» (۵۴)

«سعی می‌کرد با افراد ناباب آمد و رفت نکند؛ خودش این آگاهی را داشت و احتیاجی نداشت که به او تذکر دهیم ولی خُب اگر یک وقت چیزی بود و تذکر می‌دادیم قبول می‌کرد.» (۵۵)

«حاج عباس از سال ۱۳۵۲ تا سال ۱۳۵۵ در مدرسه راهنمایی علوی رفسنجان دوران راهنمایی را گذراند و از سال ۱۳۵۵ هم به دبیرستان اقبال (دکتر شریعتی فعلی) رفسنجان وارد شد و تا سال ۱۳۵۹ مشغول درس و تحصیل بود که جنگ شروع شد. یکی از دبیران ایشان به نام آقای حسینی برای ما تعریف کرد و می‌گفت که حاج عباس در مدرسه خیلی فعال و دنبال مسائل مذهبی بود. در انجمن اسلامی شرکت فعال داشته است.» (۵۶)

«بیشترین خواسته و علاقه‌اش این بود که درس بخواند و سوادش بالا رود.» (۵۷)

«ایشان موقعی که در دبیرستان درس می‌خواند می‌گفت دلم می‌خواهد که خوب درس بخوانم و فرد مشعر ثمری باشم، پزشک، مهندس یا کس دیگری که مشکلات جامعه را حل کند. آرزوی او خدمت به اسلام بود.» (۵۸)

«شهید به غیر از کتب درسی و درس خواندن به قرآن علاقه داشت و بعضی وقتها هم پول می‌گرفت کتاب مذهبی و روزنامه تهیه می‌کرد و می‌خواند.» (۵۹)

در دوره راهنمایی نیز فعالیت‌های مذهبی داشت. به نقل از دوستان وی، بعد از پایان کلاس درس حدود ۲ ساعت در کلاس

درسی که توسط یکی از معلمین مسلمان و متعهد برگزار می‌شد، شرکت می‌کرد.^{۶۰)}

«با دوستانش خیلی گرم و صمیمی بود. با هم می‌رفتند مسجد، کلاس قرائت قرآن، روضه خوانی، سینه‌زنی و جلسات مذهبی با هم داشتند.»^{۶۱)}

«ایشان در مراسم مذهبی شرکت فعالانه داشت. نوحه می‌خواند و در دعای کمیل و توسل شرکت می‌کرد.»^{۶۲)}

فعالیت‌های فوق برنامه

همچنانکه قبلاً نیز گفته شد خانواده شهید حسینی در روستای لاهیجان از توابع رفسنجان زندگی می‌کنند و شغل پدر ایشان کشاورزی است. حاج عباس حسینی ضمن اینکه به مدرسه می‌رفت در کار کشاورزی هم به پدرش کمک می‌کرد. آن موقع امکانات زیادی نداشتند و وضع آنها متوسط و معمولی بود.^{۶۳)}

«تا آنجا که امکان داشت به پدر و مادر کمک می‌کرد، آن وقت بچه بود و به آن صورت نمی‌توانست ولی خوب کمک می‌داد. هم به بابا کمک می‌کرد و هم به مادر در خانه اگر کاری داشت.»^{۶۴)} مادر شهید می‌گوید:

«حاج عباس همینکه از مدرسه می‌آمد می‌پرسید بابا کجاست؟ تا می‌گفتم که رفته صحرا (مزرعه) کار کشاورزی، فوری می‌رفت پیش پدرش و کمک او می‌داد. در کارهای خانه هم به من کمک می‌کرد. خیلی با پدر و مادر صمیمی بود.»^{۶۵)}

«موقع بیکاری مطالعه می‌کرد، به پدر کمک می‌کرد، اگر پدر صحرا بود می‌رفت و به او کمک می‌کرد. از بچه‌های دیگر بالاتر بود. اگر از مدرسه می‌آمد و می‌دید پدر صحرا است، کیفش را می‌گذاشت و می‌رفت صحرا. احتیاجی نبود که پدر به او بگوید برو، خودش می‌رفت.»^{۶۶)}

«درشش خوب بود، نمراتش خوب بود. علاقه‌اش به مدرسه خیلی زیاد بود. هر چه فکر کنی نمی‌شود حسابش را بکنی. هر وقت مدرسه نمی‌رفت می‌آمد کار می‌کرد و شبها درشش را می‌خواند و حاضر می‌کرد. معلم‌هایش از دشتش راضی بودند. از درشش که سؤال می‌کردیم می‌گفتند درشش خوبه.»^{۶۷)}

علاوه بر کار در مزرعه و کمک به خانواده به فوتبال نیز علاقه داشت. خواهر شهید می‌گوید:

“به فوتبال خیلی علاقه داشت. برای بازی کردن آزاد بود و به ورزش علاقه داشت خصوصاً به فوتبال.”^(۶۸)

“در انتخاب بازی‌ها هم آزاد بود. والدین با او مخالفت نمی‌کردند و اگر احياناً خطایی از او سر می‌زد پدر و مادر که دوستانه با او صحبت می‌کردند با کمال احترام می‌پذیرفت.”^(۶۹)

جایگاه اجتماعی شهید

خصوصیات رشد و تربیت سردار حاج عباس حسینی از او فردی باشخصیت و ارزشمند ساخته بود. یار و هم‌زم

ایشان در مورد جایگاه اجتماعی ایشان می‌گوید:

“شهید حسینی از جایگاه اجتماعی بالایی برخوردار بود. این خصوصیت از همان دوران جوانی در او وجود داشت. حتی در میدان بازی فوتبال اگر بحث و برخوردی پیش می‌آمد و منجر به کشمکش و احياناً زد و خوردی می‌شد، ایشان بود که توان حل و فصل بحثها را داشت و همگی حرف او را قبول داشتند. اگر می‌خواستند تصمیمی بگیرند و کاری انجام دهند می‌گفتند: “حاج عباس بیاید ببینیم او چه می‌گوید، هرچه او دستور داد ما انجام می‌دهیم.” در بحث ساختن مسجد روستا ایشان پیشقدم شدند و دوستان و اهالی روستا هم او را کمک کردند، چون به حرف او احترام می‌گذاشتند.”^(۷۰) دوست دیرینه ایشان می‌گوید:

“حاج عباس در این دوران علیرغم سن کم بسیار باوقار و متین بود. اکثر جوانان او را قبول داشتند و به حرف او احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند. یادم می‌آید یکی از بچه‌ها در بازی با رفقاییش برخوردی داشت که به بحث کشیده شده بود و کسی نمی‌توانست بین آنان میانجی‌گری کند. ایشان آمد و وساطت کرد و موضوع را اصلاح کرد.”^(۷۱) دوست و هم‌زم او می‌گوید:

“ایشان طوری بود و رفتاری می‌کرد که بچه‌ها او را قبول داشتند. از نظر اجتماعی دارای جایگاه ویژه‌ای بود. همین باعث

ناراحت نشوی. "من، همیشه او را تشویق می‌کردم که به جبهه برود." (۷۷)

یکی از دوستان ایشان با ذکر خاطره‌ای در مورد حمایت و طرفداری ایشان از حق می‌گوید:

"ایشان یکی از اعضای اصلی تیم فوتبال روستا و در حقیقت همه کاره تیم بودند. هنگامی که به یکی از روستاها جهت مسابقه رفته بودیم داور مسابقه به نفع تیم مقابل قضاوت می‌کرد و گلی را که ما زده بودیم قبول نداشت و نزدیک بود که درگیری رخ دهد. ما هم که در آنجا غریب بودیم ترس داشتیم که با ادامه جنجال و سر و صدا ما را بزنند. اما حاجی گفت که نه نباید ضعف نشان دهیم باید از حق خودمان دفاع کنیم و ما تا حَقمان را ثابت نکنیم همین جا می‌مانیم. خیلی روی احقاق حق حساس بود." (۷۸)

برادر شهید نیز با ذکر خاطره‌ای در این مورد می‌گوید:

"شهید حاج عباس در خصوص گرفتن حق خود حقیقتاً جدی بود و به هیچ عنوان تسلیم نمی‌شد. همان زمان دوران دبیرستان که ایشان در رفسنجان بود و گاهی اوقات هم به کمک من می‌آمد، یک روز ظهر چند تا ماشین خریده برای ما فرستاده شده بود. ایشان یکی از ماشینها را جنب اداره قند و شکر خالی کرده بود که سریع تر به فروش برسد. اما در حین خالی کردن یکی دیگر از آقایان میوه فروشی داشت، مانع از خالی کردن ماشین شده بود و با هم درگیر شده بودند. در هر حال ایشان که حق مسلم خود می‌دید کوتاه نیامده بود و ماشین را خالی کرده بود. وقتی من رفتم متوجه شدم که مقدار زیادی از آن خریده‌ها را هم فروخته است." (۷۹) خواهر شهید در مورد توصیه ایشان درباره پدر و مادر می‌گوید:

"همیشه می‌گفت آباچی (خواهر) صبر کن. وقتی من نیستم با بابا اینها رفت و آمد را بیشتر کن تا آنها ناراحت نباشند. اگر عملیاتی انجام می‌دادند وقتی عملیات تمام می‌شد اول زنگ می‌زد خانه خودمان." (۸۰)

مادر شهید در مورد امکانات زندگی در این دوران می‌گوید:

"منزلی که در قبل داشتیم اتاقی گلی دود زده و خراب بود. خود شهید حاج عباس این منزل را خرید و حالا دیگر به برکت

انقلاب وضع مالی بهتر شده بود و مدّتی بعد از خرید منزل جدید و انتقال به این خانه حاج عبّاس شهید شد.^(۸۱)

برادر شهید در مورد امکانات زندگی در این دوران می‌گوید:

«در دوران دبیرستان بود که وضع مالی خانواده بهتر شده بود. من هم در رفسنجان میوه‌فروشی داشتم و یک دستگاه

ماشین خریدم بودم و هر وقت که می‌خواست به اتفاق دوستانش به مسابقه فوتبال برود از آن استفاده می‌کرد.»^(۸۲)

خواهر شهید در این باره می‌گوید:

«بابام برای حاج عبّاس یک موتور خریده بود تا بتواند آمد و رفت کند، پرود روستای لاهیجان یا مدرسه. برای برادر

دیگرم نیز یک ماشین خریده بود که بتواند کاسبی کند.»^(۸۳)

دوستان شهید در دوران کودکی و تحصیل

دوستان شهید در زمان تحصیل شهید علی عابدینی، شهید محمّد قنبری و آقایان حاج حسین جعفریگی و محمّد

عسکری بودند که با هم به مدرسه راهنمایی علوی می‌رفتند و با هم تیم فوتبال تشکیل داده بودند.^(۸۴)

از جمله همکلاسیهایش در روستای لاهیجان جعفریگی و امینی بودند، که آنها نیز شهید شدند.^(۸۵)

مادر شهید در مورد دوستان او می‌گوید:

«دوستان و همبازیهای سردار شهید حاج عبّاس حسینی، شهید احمد قنبری، شهید حاج احمد امینی، شهید مهدی

جعفریگی، شهید مجید جعفریگی و آقایان محمّد عسکری بودند که با هم به مدرسه می‌رفتند و بعد از پیروزی انقلاب

هم با هم بودند و به جبهه می‌رفتند و فعالیت می‌کردند.»^(۸۶)

از دیگر دوستان دوران تحصیل ایشان، شهید علی پورمحمّدی است که با هم خیلی رفیق بودند.^(۸۷)

سردار حاج محمود امینی نیز از دوستان ایشان هستند که در یک محل زندگی می‌کردند. ایشان می‌گوید:

«نحوه آشنایی با سردار شهید عبّاس حسینی از سال ۱۳۴۹ بود. ما در یک روستا نزدیک به محل تولّد عبّاس حسینی

متولد شدیم؛ فاصله حدود یک کیلومتری. از دوران دبستان با هم همکلاس بودیم و یا اینکه عباس یک کلاس از ما بالاتر بود. همدیگر را از همان دوران می‌شناسیم.^{۸۸)}

محمد حسینی پسر عموی شهید عباس حسینی می‌گوید:

«از اوایل کودکی رابطه زیادی با شهید حسینی داشتم. در دوران ابتدایی و راهنمایی و دبیرستان با هم به مدرسه می‌رفتم. همکلاس بودیم تا اینکه در سال چهارم دبیرستان با شروع جنگ تحمیلی و تهاجم دشمن، ایشان مدرسه را رها کرد و به جبهه شتافت.^{۸۹)} ایشان توضیح می‌دهند:

«ما ضمن اینکه همکلاس بودیم در کلاس اول راهنمایی که هر دو در رفسنجان مدرسه می‌رفتیم با هم در یک اتاق مستأجری نیز زندگی می‌کردیم. خیلی با هم صمیمی بودیم. ایشان خیلی به واجبات و مسائل اعتقادی معتقد بود.^{۹۰)} آقای حسین جعفریگی می‌گوید:

«با شهید از بدو تولد همراه بودم. ایشان را می‌شناسم. با هم در یک روستا بودیم. از نظر سنی از ایشان بزرگتر هستم و به جهت تفاوت سنی در مدرسه همکلاس نبودیم. اما در یک مدرسه درس می‌خواندیم و هم اکنون هم دبیر آموزش و پرورش هستم. ایشان با برادر شهیدم مجید جعفریگی همکلاس بودند و خانواده‌های ما با هم رفت و آمد داشتند. چون هر دو خانواده ما و ایشان در یک روستا بودند و کشاورزی می‌کردند.^{۹۱)}

برادر امراللهی بیان می‌کند که:

«هر دوی ما از روستای لاهیجان رفسنجان هستیم. در روستا در تیم فوتبال با هم دوست شدیم. با هم بازی می‌کردیم و از همان موقع تا شهادت ایشان پا وی در ارتباط بودم.^{۹۲)}

یکی دیگر از دوستان شهید ضمن معرفی خود می‌گوید:

«در اوایل انقلاب با شهید حسینی آشنا شدم. با هم در رابطه با جذب، آموزش و سازماندهی نیروها و جوانان محلی فعالیت می‌کردیم و پایگاه مقاومت لاهیجان را تأسیس کردیم. این شهید بزرگوار به عنوان مسئول و فرمانده این پایگاه

منصوب و مشغول فعالیت شد. شهید حسینی به اتفاق برادر بزرگش که شهید شده است نقش بارزی در راهاندازی

راهپیماییها و حرکت مردم لاهیجان داشتند و مردم را به مراسم و راهپیماییهای اول انقلاب هدایت می‌کردند.^{۹۳}

مادر شهید در مورد دوستان او می‌گوید:

“حاج عباس دوستان زیادی داشت که با هم فعالیت می‌کردند، مسجد می‌رفتند، پایگاه می‌رفتند و بعضی وقتها هم آنها را

به منزل خواهرش دعوت می‌کرد. ارتباط ایشان بیشتر با همین بچه‌های رزمنده بود.”^{۹۴}

علی صفری زاده دوست شهید می‌گوید:

“از همان کودکی با ایشان آشنا بودم با هم به یک مدرسه می‌رفتیم. در زمان ابتدایی، راهنمایی و دبیرستان با هم بودیم و

برادر بزرگترم شهید اکبر صفری زاده با شهید حسینی صمیمی بودند که قبل از حاج عباس شهید شد.”^{۹۵}

دوست و هم‌رزم دیگر شهید بزرگوار حسینی می‌گوید:

“از دوران بچگی با شهید حسینی با هم بودیم. در میدان فوتبال با هم آشنا شدیم و اکثر اوقات با ایشان بودم و در

فعالیت‌های گروهی هنگام پیروزی انقلاب با هم بودیم.”^{۹۶}

شوهر خواهر شهید عباس حسینی ضمن معرفی خود می‌گوید: “پسر عمه و شوهر خواهر شهید عباس حسینی هستم.

شهید حسینی را از کودکی می‌شناسم.”^{۹۷}

سردار امینی در مورد علاقه‌مندی و وفاداری او به دوستان همفکرش می‌گوید:

“فکر می‌کنم پیرامون بارزترین خصوصیات این شهید اگر بخواهم بگویم بحث عاطفه و دوستی شهید بود. در رابطه با

دوستیها و رفاقت‌ها اهمیت و ارزش خاصی قائل بود.”^{۹۸}

فصل سوم

رفتار و کردار شهید حسینی در دوران نوجوانی

مسائل تربیتی

سردار عباس حسینی از همان کودکی فردی مؤدب، باشخصیت، منظم، مهربان، شجاع و بی‌باک، متواضع، پاکدامن و با ایمان بود. این خصوصیات را از زبان نزدیکان و دوستان مرور می‌کنیم.

مادر شهید می‌گوید:

”حاج عباس خیلی مؤدب بود و در تمام کارهای خانه به مادرش کمک می‌کرد. خودش غذا درست می‌کرد، چای درست می‌کرد و وقتی مهمان می‌آمد خودش پذیرایی می‌کرد. وقتی از جبهه می‌آمد خودش لباسهایش را می‌شست.“^(۹۹)

ایشان در جای دیگر در مورد رفتار ایشان می‌گویند:

”حاج عباس خیلی به نظر و رأی پدر و مادر اهمیت می‌داد و در تمام کارهایی که می‌خواست انجام دهد از ما مشورت می‌کرد. می‌گفت آیا به نظر شما صلاح است یا نه و ما هم او را دوست داشتیم.“^(۱۰۰) برادر شهید می‌گوید:

”ایشان اکثر کارهای شخصی را خود انجام می‌داد. لباسهایش را خودش می‌شست و حتی بعضی وقتها در شستن لباس به مادر کمک می‌کرد. کفشهایش را واکس می‌زد و همیشه تمیز و مرتب بود و به بهداشت اهمیت می‌داد.“^(۱۰۱)

خواهر شهید در مورد رفتار عاطفی او می‌گوید:

”موقعی که از جبهه می‌آمد، چون من خانه‌ام در شهر بود اول می‌آمد پیش من و بعد با دوستانش می‌رفت روستای

لاهیجان. من می‌گفتم نرو، می‌گفت: "نه باید بروم خانه ولی وقتی خواستیم برویم منطقه، شام یا نهار با دوستانم می‌آیم خانه شما ولی الآن می‌روم پیش بابا و مادر." (۱۰۲)

ایشان در جای دیگر از اتکاء به نفس و شرکت او در امور خیر می‌گوید:

"اگر با مشکلی مواجه می‌شد سعی می‌کرد مشکلش را خودش حل کند. اگر نمی‌توانست، کمک می‌خواست. سعی می‌کرد در هر کار خیری شرکت کند." (۱۰۳)

خواهر شهید از خصوصیاتِ همچون نظم، قناعت، وفای به عهد و تولای او سخن می‌گوید:

"خیلی نظم داشت، خیلی قناعت می‌کرد، بچه‌ای افتاده و متواضع بود. اگر قولی می‌داد سعی می‌کرد طبق قولش عمل کند. به ائمه اطهار و قرآن خیلی علاقه داشت، مرتب قرآن می‌خواند." (۱۰۴)

او از جمله کاظمین الغیظ بود، فروبرندگان خشم:

"موقعی که عصبانی می‌شد کاری نمی‌کرد، سرش را می‌انداخت پایین. مظلوم بود، خودش را نگه می‌داشت." (۱۰۵) در مورد رعایت حجاب توصیه می‌کرد:

"همیشه به من می‌گفت حجاب را رعایت کن، اینها را به من خیلی تذکر می‌داد." (۱۰۶)

سردار حاج محمود امینی از شجاعت او می‌گوید:

"یادم هست که عباس از نظر شجاعت و دلیری شجاع بود. چون در آن زمان بچه‌ها سن و سال کمی داشتند. گاهی اوقات اختلافاتی پیش می‌آمد، دعوائی اگر پیش می‌آمد عباس یکی از جلودارها بود، شجاعت و دلیری عباس در همان زمان آشکار بود." (۱۰۷) یکی دیگر از دوستان ایشان در همین مورد می‌گوید:

"ایشان در خانواده چنان رشد تربیتی داشت که از همان بچگی و نوجوانی دارای خصوصیات بارزی همچون شجاعت و شهامت بود. یادم هست در زمان کودکی و نوجوانی، شبها ما می‌ترسیدیم که تنهایی از کوچه‌ها به منزل کسی برویم. یک شب برادر شهید مجید رفته بود منزل شهید حسینی درس بخواند. موقع برگشتن ترسیده بود. شهید حسینی او را

همراهی کرده بود و بعد خودش تنهایی به منزلشان برگشته بود.^{۱۰۸} در آن زمان روشنایی نبود و کوچه‌ها بسیار تاریک و ظلمانی بودند.

خواهر شهید در مورد شجاعت، تواضع، نظافت و تمیزی او می‌گوید:

"هم شجاع بود و هم مهربان. با بچه‌ها خیلی دوست بود. خیلی شخص افتاده‌ای بود. به خوراک و پوشاک زیاد اهمیت نمی‌داد، می‌گفت: "لباس تمیز باشد، کهنه باشد. لباس باید تمیز باشد، شسته باشد، اتو کرده باشد." حالا مسأله‌ای نبود اگر یک کم پاره هم بود."^{۱۰۹}

خصوصیت جدی بودن او از همان کودکی مشهود بود. سردار امینی در این مورد می‌گوید:

"یادم هست که بسیار جدی بود. در همه زمینه‌ها، هم در زمینه درس و هم رزمش. خصوصیت بارز عباس که در دوران تحصیل به یادم است جدیت و پشتکار در زمینه‌های مختلف بود."^{۱۱۰}

وی دارای خصوصیت شرم و حیا و پاکدامنی بود:

"حاج عباس اخلاق عجیبی داشت. هنگام مواجه شدن با همسایگان سرش را پایین می‌انداخت. به شوخی می‌گفتند با این وضع خیلی زود کمربت خنم می‌شود. می‌گفت چه لزومی دارد که به روبرویی خیره شوی. به من می‌گفت: "این طور انسان مرتکب گناه و معصیت نمی‌شود. ولی اگر به روبرو نگاه کنی و نگاهت به نامحرمی بیفتد زمینه گناه فراهم می‌شود و جواب خدا را چه می‌دهی."^{۱۱۱}

پدر شهید می‌گوید:

"خودش خیلی مواظب بود که با افراد ناباب نگردد. خودش محافظتش از ما بیشتر بود. با دوستانش رفت و آمد داشت و با آنها خوب بود."^{۱۱۲}

ایشان فرد قانع و شاکری بود. مادر شهید می‌گوید:

"حاج عباس فردی قانع بود، در خوراک و پوشاک و در همه چیز قناعت می‌کرد و شکر گزار خداوند بود. هیچگاه نشد که

مادر شهید می‌گوید:

«در زمان طاغوت که سینما بود حاج عباس حتی یک بار هم به سینما نرفت و سعی می‌کرد که مانع دوستانش هم شود. او به رساله امام، قرآن و کتابهای دینی و مذهبی علاقه داشت.»^(۱۱۹) برادر شهید می‌گوید:

«در زمان طاغوت معمولاً جوانان سینما می‌رفتند و فیلمهایی که نمایش داده می‌شد فیلمهایی مبتذل بود. شهید خیلی سعی می‌کرد که مانع رفتن آنان شود و اگر نمی‌پذیرفتند با آنها قطع رابطه می‌کرد. خودش هیچگاه به سینما نرفت.»^(۱۲۰) برادر شهید در جای دیگر می‌گوید:

«شهید حاج عباس در خصوص راه‌اندازی هیأت عزاداری و انجام مراسم خیلی فعالیت داشت و خودش نیز علمدار بود و همیشه جلوی هیأت می‌رفت. در فعالیتهای جمعی شرکت می‌کرد. به صورت جمعی و گروهی فعالیت مذهبی را انجام می‌دادند. ایشان علمدار ابوالفضل بود و گاهی هم نوحه می‌خواند.»^(۱۲۱)

خواهر شهید از علاقه او به شرکت در مراسم مذهبی می‌گوید:

«نسبت به فعالیتهای مذهبی و دینی علاقه زیادی داشت. هر جا که مراسمی بود شرکت می‌کرد، روضه خوانی، نماز جماعت یا دعای کمیل.»^(۱۲۲)

پسر عموی شهید در مورد پنیانگزارى یک مسجد می‌گوید:

«ایشان با توجه به حساسیتی که روی مسائل مذهبی داشت با مشورت دیگران تصمیم گرفت که یک مسجد بزرگ و جادار در روستای لاهیجان بنا کند. در این رابطه نیز خیلی تلاش کرد و اکثر کارهای مسجد را هم خود به عهده گرفت تا این مسجد ساخته شد. هدفش این بود که مردم برای عبادت خدا جای درستی داشته باشند و در اذیت و آزار نباشند (چون مسجد قبلی خیلی کوچک و تنگ بود). الحمدلله موفق هم شد.»^(۱۲۳)

«ایشان به مطالعه کتب دینی و مذهبی علاقه داشت و مرتب مطالعه می‌کرد، قرآن می‌خواند و از اوقات فراغت خود به

نحو احسن استفاده می‌کرد.»^(۱۲۴)

«از زمان انقلاب و بعد از انقلاب ایشان در فکر تقویت بنیه علمی و معنوی خود بود و مرتب مطالعه داشت. خصوصاً بعد از انقلاب که در جبهه کتب استاد مطهری را مطالعه می‌کردند. یادم هست که یک نفر از آقایان مباحثه داشت، او می‌گفت که در فلان کتاب خوانده‌ام اول باید اقتصاد را توسعه داد و اقتصاد را درست کرد و فرهنگ خود به خود درست می‌شود. در مقابل شهید حسینی به استناد کتاب استاد مطهری و مطالبی که خوانده بود می‌گفت که اول باید فرهنگ متحول شود، اصلاح شود و بعد به اقتضای فرهنگ، متناسب با ریخت فرهنگی اقتصاد را توسعه داد.»^(۱۲۵) ایشان در جای دیگری می‌گوید:

«در همان پایگاه مقاومت برنامه‌ای داشتیم از یک سخنران دعوت شده بود که به مناسبتی سخنرانی کند. ایشان معنای حدیثی را بیان کرد ولی خود حدیث را نگفت و داشت توضیح می‌داد. شهید حسینی کنار من بود. تا آقای سخنران مضمون معنای حدیث را گفت ایشان (شهید حسینی) متن عربی حدیث را خواند. من تعجب کردم که ایشان چقدر روی این مسائل مسلط شده است در حالی که اصلاً هم ادعایی نداشت. بی وقفه مطالعه می‌کرد.»^(۱۲۶) یار و هم‌زمین او می‌گوید:

«شهید حسینی در کسب معرفت اسلامی کوشش وافری داشت. به کتب استاد مطهری علاقه زیادی داشت و آنها را مرتب مطالعه می‌کرد. به بچه‌ها هم توصیه می‌کرد که کتابهای استاد مطهری را مطالعه کنند. جالب بود که در بحثهایی که داشت از تفکر و اندیشه استاد و کتب او بهره کافی می‌برد و آنها را به کار می‌بست.»^(۱۲۷)

«شهید حسینی معمولاً کم صحبت می‌کرد. اطلاعات مذهبی خوبی داشت زیرا مرتب کتابهای استاد مطهری را مطالعه می‌کرد. اما نحوه عمل و رفتار دینی این شهید بزرگوار بود که بیشتر بچه‌ها و مردم را تحت تأثیر خود قرار می‌داد. رفتارشان مشوق مردم بود.»^(۱۲۸)

«ایشان به مسائل تربیتی و اخلاقی خیلی اهمیت می‌دادند. در برخوردها و معاشرت رعایت همه افراد را می‌کردند. هیچگاه در سلام کردن حساب کوچک و بزرگی را نمی‌کرد. اول او بود که سلام می‌کرد و احترام می‌گذاشت و خیلی هم

مردم دار بود.^{۱۲۹}

در مورد تدبیر و رفتار اسلامی او گفته شده است:

«ایشان از لحاظ اخلاقی بسیار متدین و خوش برخورد بود. در صحنه جنگ با دشمن خیلی خشن و قوی برخورد می کرد. خصلت بارزی که داشت تحت هیچ شرایطی حاضر نمی شد از حق بگذرد. استقامت می کرد و جدی هم برخورد داشت و اصلاً کوتاه نمی آمد.»^{۱۳۰}

دوست و همزم او از یکی دیگر از خصوصیات تربیتی او می گوید:

«حاج عباس در همان اوایل نوجوانی که به مدرسه می رفت به فکر بیچارگان و فقرا بود. در آن زمان به علت کمبود وسایل زندگی و لوازم التحریر بعضی از دانش آموزان در سختی به سر می بردند. ایشان به هر طریقی که ممکن بود به آنها کمک می کرد و طوری هم عمل می کرد که کسی متوجه نشود. ایشان مقداری پول یا دفترچه و... تهیه می کرد و با واسطه ای به دانش آموزان هدیه می کرد.»^{۱۳۱}

در مورد روحیه دستگیری و کمک به افراد بی بضاعت همچنین گفته شده است:

«ایشان به هر طریقی بود به افراد بی بضاعت کمک می کرد. از لوازم التحریر مدرسه گرفته تا خوراک و مواد غذایی خانواده ها. یادم هست برای یک نفر در همین روستای لاهیجان که وضع مالی خوبی نداشت از رفسنجان آرد خریداری می کرد و به منزل آن بنده خدا به نام کسی دیگر می آورد. یعنی می گفت که فلان کس داده که شناخته شده نباشد.»^{۱۳۲}

به خانواده های شهداء سرکشی و احوال جویی می کردند:

«ایشان از جبهه که به محل برمی گشت در منزل آرام و قرار نداشت به اتفاق دوستانش شهید محمد قنبری، شهید علی عابدینی و شهید حاج احمد و... جمع می شدند به تمام روستاها سرکشی می کردند. به منزل تک تک شهدا و خانواده های آنها سرکشی و احوالپرسی داشتند و مدت کمی در منزل بودند.»^{۱۳۳}

دوست دیرینه او می گوید:

«ایشان به ورزش بچه‌های محلّه، به مسائل تربیتی آنها و به مجالس عزاداری آنها اهمیت قائل بود. یادم هست که روز سردی بود و ایشان از جبهه به مرخصی آمده بود. پیگیری کرد مقداری پول جمع‌آوری کردیم زمین والیبال را آسفالت کردیم. بعد ایشان آمد پیش من و گفت که بیا برویم و زمین را خط‌کشی کنیم. من گفتم اولاً که خیلی سرد است و ثانیاً تو که مجدداً عازم جبهه هستی ول کن بیا خانه. گفت من نباشم بقیه بچه‌ها هستند. ما یک کار خیری انجام دهیم و بقیه استفاده کنند.»^(۱۳۴)

رفتار، کردار و افکار سیاسی شهید

حاج عباس حسینی فعالیت سیاسی را از دوران قبل از انقلاب آغاز کرد. خواهر شهید به گوشه‌هایی از این فعالیتها اشاره می‌کند:

«نظرشان درباره امام و انقلاب خیلی خوب بود. می‌گفت باید انقلاب کنیم، باید انقلاب پیروز شود. البته ما یک سری نوار داشتیم. در خانه کتب و رساله امام و نوار نگهداری می‌کردیم. امام در حال تبعید بودند. حس می‌کردم که این بچه اینها را مطالعه می‌کند، چون یک دفعه آنها را دیدم و گفتم اینها چیه اینجا آورده‌ای؟ گفت اینها نزد من امانت هستند، کتاب امام، رساله امام، نوار و... (قبل از انقلاب). در بین شخصیت‌های مذهبی علاقه‌شان به امام بیشتر بود.»^(۱۳۵) ایشان در جای دیگری می‌گوید:

موقعی که در خانه من مدرسه می‌رفت، به نظرم اعلامیه داشت. برای انجام کارهایی پنهان از ما می‌رفت مسجد. در تظاهرات قبل و بعد از انقلاب مرتب شرکت می‌کرد.»^(۱۳۶)

«ایشان در دوران انقلاب اسلامی به صورت گروهی با دوستانش فعالیت سیاسی می‌کرد. در شعار نوشتن، توزیع و پخش اعلامیه‌ها و شرکت در راهپیماییها فعال و پیشقدم بود.»^(۱۳۷)

حاج علی حسینی می‌گوید:

“در همان دوران تحصیل یعنی قبل از انقلاب به مناسبت چهل‌م شهادت آقا مصطفی خمینی در منزل آقای شیخ عباس پورمحمدی مراسمی برگزار شد. جمعیت زیادی هم در آن مراسم شرکت کرده بودند. در آنجا تعداد زیادی اعلامیه و نوار بین مردم توزیع شده که از جمله شهید عباس حسینی با شهید پورمحمدی نقش زیادی در پخش و توزیع این اعلامیه‌ها و اعلامیه‌ها داشتند. آنها با احتیاط کامل کار خودشان را می‌کردند. ایشان نوارهای امام را تهیه کرده بود و وقتی ما در منزل نبودیم گوش می‌کرد. حتی از ما پنهان می‌کرد و احتیاط می‌کرد. ما متوجه شده بودیم زیرا هر وقت وارد منزل می‌شدیم ضبط را خاموش می‌کرد.” (۱۳۸)

پدر شهید در این باره می‌گوید:

“اعلامیه‌های حضرت امام (ره) را که در دست داشت بچه‌ها را دور خودش جمع می‌کرد و آنها را بین آنها پخش می‌کرد.” (۱۳۹) دوست و هم‌زم شهید می‌گوید:

“ایشان در بدو پیروزی انقلاب ضمن ارتباط با افراد مذهبی و انقلابی، اعلامیه‌های امام را به طور محرمانه پخش می‌کرد و به دست ما و دیگر جوانان می‌رساند. رفتار عجیبی در این زمان از او می‌دیدیم. اگر می‌دید بچه‌ها در جایی جمع هستند و غیبت کسی را می‌کنند یا مرتکب گناهی می‌شوند و یا کار خلاف شرع دیگری را می‌خواهند انجام دهند با آنها برخورد می‌کرد.” (۱۴۰)

دوست و هم‌کلاس قدیمی او با ذکر خاطره‌ای از دوران انقلاب می‌گوید:

“قبل از انقلاب چند نفری بودیم که توی حال و هوای انقلاب و جریانات انقلاب بودیم و یک سری حرکتها هم می‌کردیم. از جمله شعار نوشتن، توزیع اعلامیه و شراکت و... در ماه محرم هنگام راه اندازی هیأت سینه‌زنی یک عدد رنگ پخش کن تهیه کردیم. قرار شد شهید حسینی شعاری ضد رژیم را هم‌زمان با حرکت هیئت عزاداری، پشت سر آنها بنویسد و کسی متوجه نشود تا برگشتن دسته مردم با شعارها مواجه شوند. همین کار را هم کرد و خیلی مؤثر بود. ایشان به روستای خودمان اکتفا نکرده بود و رفته بود در روستای همجوار هم شعار نوشته بود و برگشته بود.” (۱۴۱) مادر شهید

در این مورد می‌گوید:

"ایشان در تظاهرات قبل از انقلاب فعالیت داشت و بعد از انقلاب هم در انجمن اسلامی مدرسه فعال بود. در همان زمان قبل از انقلاب شبها کارش پخش اعلامیه و شعار نوشتن بود. اگر تظاهراتی هم بود به ما می‌گفت که شرکت کنید من هم می‌گفتم چشم مادر حتماً شرکت می‌کنیم."^(۱۴۲)

دوست و آشنای قدیمی می‌گوید:

"قبل از انقلاب با تعدادی از بچه‌های روستا که ۹۰٪ آنها اکنون شهید شده‌اند همراه می‌شدند و از روستای لاهیجان به طرف رفسنجان حرکت می‌کردند و در تظاهرات شرکت می‌کردند. یادم هست که عکس امام را از جایی تهیه کرده بودند و همراه با پیام امام در معابر عمومی از جمله روی ترانس برق زده بودند. تعدادی از پیرمردها فکر می‌کردند که هنوز شاه قدرتی دارد و می‌گفتند عکس امام را که روی ترانس برق زده‌اید برق را قطع می‌کنند."^(۱۴۳)

سال ۱۳۵۷ با شروع مبارزات مردم مسلمان ایران به رهبری حضرت امام خمینی (ره) مدرسه را رها کرد و به جمع مردم پیوست و در تمامی راهپیماییها و جریانات شرکت فعال داشت. همچنین در روستای لاهیجان به پخش اعلامیه‌های حضرت امام خمینی (ره) و شعار نویسی می‌پرداخت. با پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی و گشوده شدن مدارس مجدداً به تحصیل ادامه داد. روزها به مدرسه می‌رفت و شبها به اتفاق تعدادی از دوستان که اکثریت قریب به اتفاق آنها نیز به درجه رفیع شهادت نائل آمده‌اند به نگهبانی و گشت در رفسنجان و روستای لاهیجان می‌پرداخت.^(۱۴۴)

"شهید حاج عباس به روحانیت و خصوصاً امام خمینی علاقه زیادی داشت. با روحانیون محلی خصوصاً شیخ محمد هاشمیان ارتباط داشت و در جریان قضایا قرار می‌گرفت."^(۱۴۵)

"حاج عباس حسینی به اتفاق دوستانش تئاتری را تهیه و بازی کردند که هم تأثیر مثبتی بر روی خودشان و هم بر روی دیگران گذاشت. تئاتری که خودشان و با ایده روستایی خود تهیه و نقش آفرینی کرده بودند. طوری بود که هرکسی که آن را تماشا می‌کرد سخت تحت تأثیر قرار می‌گرفت. در این نمایشنامه خود شهید نقش پیرمرد روستایی را بازی می‌کرد که

می‌گوید:

«اگر امام می‌گفت برو در تنور آتش اینها نه نمی‌گفتند و ثابت هم کردند. تنور آتشی مثل عملیات والفجر ۴ یا بیت‌المقدس. ما تنور آتشی کمتر از کانال کوهه نداشتیم، آنجا کانالی بود که نیزار بود چون آب رد می‌شد می‌گفتند کانال. حتی وقتی داخل آن می‌خوابیدی زخمی می‌شدی. هر مأموریتی که به او می‌دادند نه نمی‌گفت. برای این برای بچه‌ها مزدی غیر از شهادت نمی‌توان در نظر گرفت.» (۱۵۰)

ایشان در جای دیگر در مورد اطلاعات سیاسی ایشان می‌گوید:

«نسبت به مسائل سیاسی اطلاعات کافی داشت. ولی اگر یکی از بچه‌ها می‌خواست ابراز مطلب سیاسی کند عملاً جلوی می‌ایستاد. چون به این نتیجه رسیده بودیم که این مسائل سمّ جیهه است. خودش اطلاعات سیاسی خوبی داشت و به مسائل سیاسی نظر داشت ولی هیچگاه نظراتش را بیان نمی‌کرد که بخواهد مثلاً از کسی حمایت کند. آنچه که نشان می‌داد پیرو ولایت مطلقه فقیه بود.» (۱۵۱)

برادر شهید با ذکر خاطره‌ای از دفاع ایشان از ارزشهای انقلاب می‌گوید:

«ایشان بطور جدّی مدافع ارزشهای انقلاب بود. زمانی یک نفر به انقلاب بد حرفی کرده بود، با هم بحث کرده بودند. در حین درگیری آنها آقایان محمود و حاج عباس رضایی از ایشان حمایت کرده بودند. بعداً همان فردی که توهین کرده بود شخصاً از حاج عباس عذر خواهی کرده بود و گفته بود که من اشتباه کردم. حقیقتاً در جهت اعتلای ارزشهای انقلاب و راهنمایی جوانان خیلی فعال بود. برای آنها صحبت می‌کرد و در بین آنها اعلامیه پخش می‌کرد. آنها را توجیه می‌کرد و مؤثر بود. در همان اوایل بیشتر با خانواده شیخ محمد هاشمیان ارتباط و معاشرت داشت و پشتیبان روحانیت بود.» (۱۵۲)

فعالیت‌های خاص دوران جوانی

در دورهٔ راهنمایی علیرغم سن کمی که داشت با ششم مبارزاتی که در وجودش بود با بچه سرمایه‌دارها و کسانی که مذهب اسلام را به تمسخر گرفته بودند به مبارزه برمی‌خاست. در جریانانی از این قبیل جزو جلوداران بچه‌های مسلمان بوده و چندین برخورد هم با آنها (بچه سرمایه‌دارها) داشت. (۱۵۳)

"ایشان روی بالا بردن سطح آگاهی جوانان و دوستان تأکید داشت. می‌گفت کتاب بخوانید تا قدرت تجزیه و تحلیل داشته باشید. بیانتان بهتر شود و بتوانید صحبت کنید که با ضد انقلاب مانند منافقین و دیگر گروهکها بتوانید استدلال داشته باشید. بتوانیم بحث کنیم و برای خودمان هم خوب است. اگر می‌دید که کسی علیه نظام و اسلام کاری انجام می‌دهد اول او را نصیحت می‌کرد و اگر نمی‌شد خیلی ناراحت می‌شد و با همان روحیهٔ ناراحت نشان می‌داد که از کارهای بد او بدش می‌آید." (۱۵۴)

"ایشان افرادی را که پیرو امام و روحانیت و در خط ولایت بودند دوست داشت و با آنها ارتباط داشت. از افراد لائالی و بی‌تفاوت نسبت به دین، انقلاب و امام بدش می‌آمد. نسبت به منافقین حساس بود و از آنها نیز بدش می‌آمد." (۱۵۵)

یار و هم‌زم او می‌گوید:

"به دفاع مقدس اعتقاد قلبی داشت و به امام عجیب وفادار بود و وفادار نیز ماند. همیشه می‌گفت من دوست دارم امام شاد باشد، حتی اگر با کشته شدن من باشد. تنها آرزویش این بود که لبخند روی لبهای امام ببیند. همیشه قبل از عملیات می‌گفت بچه‌ها کاری نکنید که امام شاد باشد. علاقهٔ عجیبی به امام داشت. هرگاه چهرهٔ امام، عکس و یا حرف امام را می‌دید اشک در چشمانش می‌دیدیم." (۱۵۶)

دوست دیرینهٔ او با ذکر خاطره‌ای می‌گوید:

"شهید حسینی به اتفاق برادر بزرگترم شهید اکبر فعالیت‌های خاصی داشتند. در پخش اعلامیه‌های حضرت امام، برگزاری نمایشگاه عکس، دایر کردن کتابخانه و اجرای نمایشنامه با هم همکاری فعالانه داشتند و در همه حال فعال بودند. به

طریقه پیوستن او به جبهه به این صورت است که:

«با شروع جنگ تحمیلی در سال ۱۳۵۹ چندین مرتبه به سپاه جهت اعزام به جبهه مراجعه می‌کند؛ ولی به علت کمی سن از اعزام وی به جبهه ممانعت به عمل می‌آید. تا اینکه در سال ۱۳۶۰ زمانی که ایشان سال چهارم دبیرستان بود ترک تحصیل می‌کند تا از طریق سپاه به کرمان رفته و به جبهه اعزام شود. ولی باز به علت کمی سن و سال به سپاه بردسیر اعزام می‌شود. در آنجا حدود یک ماه به نگهداری و آموزش می‌پردازد و بالاخره با خواهش و تمناهای زیاد به جبهه اعزام می‌شود.» (۱۷۴)

پدر شهید در مورد تصمیم او برای رفتن به جبهه می‌گوید:

«کلاس چهارم دبیرستان که بود مدرسه را برای رفتن به جبهه ترک کرد. لباسایش را پوشید. گفتم: بابا کجا می‌روی؟ گفت: می‌خواهم بروم شهر. گفتم: شهر نمی‌خواهی بروی. گفت: بابا می‌خواهم برویم جبهه. گفتم: بابا جبهه نمی‌توانی بروی، شما هنوز آن قوه و توان را نداری؟ گفت: قوه و توان را خدا می‌دهد، ما می‌رویم.» (۱۷۵)

ایشان در مورد اعزام هر دو فرزند شهید خود خاطره‌ای جالب را نقل می‌کند:

موقعی که جنگ شروع شد هر دو نای آنها رفتند جبهه و برگشتند. باز دو باره رفتند. من گفتم: «بابا یکنفرتان بروید و یکنفرتان بمانید.» گفتند: «ما هر دو می‌رویم.» گفتم: «گمان نمی‌کنم برگردید.» هر دو پنا کردند خندیدن. گفتند: «مسخره‌مان نمی‌کنید؟» گفتم: «نه بابا.» گفتند: «نه ما هر دو تایمان می‌رویم.» گفتم: «سرتان سلامت.» به مادرشان گفتم بیا آیین و قرآن بگیر و آنها را از زیر قرآن رد کن. آنها هم آیین و قرآن کردند و رفتند.» (۱۷۶)

سردار امینی در مورد نحوه پیوستن سردار حاج عباس حسینی و سردار حاج احمد امینی به جبهه می‌گوید:

«کار جدی سردار شهید حسینی با حاج احمد با هم شروع شد. یعنی بعد از مدتی که در پایگاه بودند رفتند پادگان قدس (کرمان) امرش دیدند. بعد از ۴۵ روز آموزش، شهید حسینی و شهید عابدینی و حاج احمد که با هم بودند به بردسیر اعزام شدند. چند وقتی آنجا نگهداری می‌دادند، اتفاقاً یک شب من رفتم و سری به آنها زدم، نگهدار بودند. شب تا صبح که

آنها پُشتشان عوض می‌شد من هم داخل کیوسکی که در آن نگهداری می‌دادند با آنها بودم. یکی دو ماه بردسیر بودند، حوصله‌شان سر رفته بود، به فرمانده سپاه گفته بودند که ما اینجا نمی‌مانیم و می‌خواهیم برویم جبهه. پس از آن به جبهه شهدای دزفول اعزام شده بودند. در سال ۱۳۶۰ مربوط به سپاه دزفول بود و فکر می‌کنم شهید هنری هم فرمانده گروهایشان بود. قبل از عملیات بستان برای دو ماه آنجا پدافند بودند.^{۱۷۷)}

دوست و هم‌رزم او با ذکر خاطره‌ای در این مورد می‌گوید:

«شهید حسینی قبل از سال ۱۳۶۰ جزو کادر سپاه قرار گرفت و به جبهه اعزام شد. در سال ۱۳۶۲ ایشان در کردستان، مناطق غربی کشور فرمانده بود. من که به جبهه اعزام شدم دیدم که ایشان در آنجا فرمانده است. پیش او رفتم، خیلی خوشحال شد و از نحوه کارم پرسید. گفتیم با توجه به اینکه مخابراتی هستم می‌توانم بی‌سیم چی گردان یا تیپ باشم و گفتم هرچه شما بگویید انجام وظیفه می‌کنم. ایشان گفتند که بی‌سیم چی گردان بشو. تعدادی بی‌سیم و نیروی مخابراتی هم تحویل گرفتم و آموزشها را شروع کردم.^{۱۷۸)}

دوست و هم‌رزم دیگری با ذکر خاطره‌ای می‌گوید:

«سال ۱۳۶۰ در ماه مبارک رمضان شهید حسینی به اتفاق دوستانش از روستای لاهیجان اعزام جبهه شد. تعدادی از نیروها از جمله شهید حاج احمد امینی، شهید علی عابدینی و دهها نفر دیگر بودند. در اهواز در یک مدرسه راهنمایی به دستور حاج قاسم سلیمانی و توسط شهید عابدینی سازماندهی شدیم. شهید حسینی و شهید امینی به عنوان فرمانده انتخاب شدند و آماده برای عملیات شدیم. برای عملیات و دفاع در برابر پاتکهای دشمن فوری به خطهای مرزی و خاکریزها عزیمت کردیم. شب عملیات سخت بود زیرا برای اولین بار بود که به جبهه می‌رفتم. بالاخره آن شب ما پیشروی داشتیم و تا نزدیکیهای ظهر تعداد ۱۲-۱۰ نفر از دسته ۲۲ نفری ما شهید و یا مجروح شده بودند. خود شهید حسینی بی‌وقفه آرپی جی می‌زد و ما مرتب به ایشان گلوله می‌رساندیم. او راست قامت بلند می‌شد به طرف موضع دشمن آرپی جی را شلیک می‌کرد فوری جایش را عوض می‌کرد و ادامه می‌داد. عراقی‌ها هم از هر طرف پاتک سختی را

"ابتدا نیروی عادی بود رفتند جبهه شهدا، در فتح‌المبین نیز نیروی عادی بودند، بعد در بیت‌المقدس فرمانده دسته بود. در عملیات رمضان معاون گروهان بودند، گروهان ویژه. در والفجر ۱ جانشین گردان بودند، جانشین گردان شهید میرحسینی که بعد زخمی شدند و استراحتی داشتند. در والفجر ۳ فرمانده گردان بود. در والفجر ۴ فرمانده گردان بود که زخمی و سپس شهید شد." (۱۸۳) سردار خوشی در این مورد می‌گوید:

"ایشان به عنوان بسیجی آمد توی عملیات والفجر مقدماتی، پاسدار هم شد. چون ایشان تظاهر در کارش نبود که بیاید چهره‌اش را به رخ بکشد یا نمود پیدا کند. به همین خاطر می‌خواست که بسیجی باشد، بسیجی هم بجنگد و بسیجی هم شهید شود. این حالت در ایشان بود و با صحبتی که من با ایشان کردم راضی شد که پاسدار بشود و آموزش دید و آمد پاسدار شد. بعد به عنوان جانشین گردان معرفی شد و کم‌کم فرمانده گردان شد." (۱۸۴)

"شهید حسینی همینکه وارد صحنه جنگ شد کمر همت و تلاش را بست و در مدت کوتاهی فرمانده گردان شد. البته بعد از حضور در یکی دو عملیات و ابراز شجاعت و شهادت در جنگ این چنین سیر صعودی را طی کرد و به فرماندهی گردان رسید. طوری فرماندهی می‌کرد که نیروها واقعاً از او راضی بودند. در عین داشتن این خصیصه خوب مأموریتش را هم به نحو احسن انجام می‌داد." (۱۸۵)

"سیر رشد نظامی شهید حسینی بدین ترتیب بود که در عملیات بیت‌المقدس فرمانده دسته، در عملیات رمضان جانشین گروهان ویژه، در عملیات والفجر مقدماتی به عنوان فرمانده گروهان، در والفجر ۱ به عنوان جانشین گردان و در عملیات والفجر ۳ به عنوان فرمانده گردان و در والفجر ۴ به عنوان فرمانده گردان ویژه بوده است." (۱۸۶)

در عملیات فتح‌المبین ایشان در گردان فاطمة الزهراء (س) بود، در عملیات بیت‌المقدس در گردان شهید باهنر در گروهان شهید عابدینی کار می‌کرد. عملیات بعدی عملیات رمضان بود که گروهان ویژه آربی جی زنهار تشکیل دادند، بعد در عملیات والفجر مقدماتی به عنوان فرمانده گروهان معرفی شد. سپس رفت به آموزش و برگشت و با توجه به قابلیت‌هایی که در ایشان دیده شد به عنوان جانشین گردان معرفی شد. در همین سیر رشد در عملیات بعدی به عنوان فرمانده گردان

معرفی شد که به عنوان جانشین آقای توبیها که جانباز هم بود معرفی شد و در همین مسئولیت بود که به شهادت رسید.^{۱۸۷)}

"شهید حسینی در همه سمتهایش موفق بود. یک عده بودند که محور آنها شهید حاج احمد امینی بود. شهید عباس حسینی بعد از عملیات بیت المقدس به عنوان فرمانده دسته گروهای که فرمانده آن گردان شهید عابدینی بود کار می کرد. بعد از عملیات رمضان به عنوان آرپی جی زن و یژه بود. بعد در عملیات والفجر مقدماتی ایشان به عنوان فرمانده گروهان در گردان فتح بودند که فرمانده آن گردان شهید میر حسینی بود. پس از عملیات والفجر مقدماتی یک دوره آموزشی پیش آمد در رابطه با فرماندهی گردانی که ایشان با جانباز توبیها و چند نفر از بچه های دیگر رفتند برای آموزش. زمانی که برگشتند ایشان به عنوان جانشین گردان معرفی شد. خیلی با نظم و مرتب بود. یعنی آن زمان که هنوز بحث درجه و کلاه و این طور چیزها نبود ایشان موقعی که لباس می پوشید خیلی شیک بود و یک کلاه هم روی سرش می گذاشت. آدم وقتی به تپش نگاه می کرد لذت می برد."^{۱۸۸)}

سردار خوشی در مورد سیر رشد نظامی ایشان می گوید:

"حالاتش، حالات ویژه ای بود، توی عملیات رمضان به عنوان آرپی جی زن و یژه بوده که وارد عمل شد و گروهای داشتند که ویژه بود و اکثراً آرپی جی زن بودند که وارد عملیات شدند. در هر گردانی ایشان به عنوان نیروی ویژه بودند. سیر طبیعی جبهه را طی کرد و از آرپی جی زنی شروع کرد تا فرمانده گردان. در سمت فرمانده گردانی بودند که به شهادت رسیدند."^{۱۸۹)}

مناطق جغرافیایی محل خدمت شهید

سردار حاج عباس حسینی در مقطعی که در جنگ حضور داشت علاوه بر یکی دو عملیات مثل عملیات فتح المبین و... بقیه مدت فرماندهی خود را در غرب در عملیاتهای والفجر مقدماتی، والفجر ۱، ۳ و ۴ گذراند.^{۱۹۰)}

ایشان همچنین در عملیاتهای رمضان و بیت المقدس حضور داشت. (۱۹۱)

در مرحله اول به جبهه شهداء رفت و حدود ۲ ماه در خط مقدم ماند. بعد از ۲ ماه تسویه حساب نموده و به خانه برگشت. مجدداً جهت اعزام به جبهه به سپاه مراجعه می‌کند و همراه عده زیادی از دوستان عازم می‌گردد و در عملیات فتح المبین شرکت می‌کند. عملیاتهای بعدی که شهید حسینی در آنها شرکت می‌کند عبارتند از: بیت المقدس، رمضان، والفجر مقدماتی، والفجر ۱، ۳ و ۴. در چهار عملیات بیت المقدس، والفجر ۱، ۳ و ۴ مجروح می‌شود. (۱۹۲)

سردار خوشی مناطق عملیاتی محل خدمت حاج عباس حسینی را چنین بیان می‌کند:

«ایشان در گیلان غرب هم بود، بعد والفجر مقدماتی، والفجر ۱ و والفجر ۳. در والفجر مقدماتی ما تری جبهه دوباره با هم بودیم. ما تیپ ۲ بودیم و ایشان فرمانده گروهان گردان فتح بود و بعد رفت آموزش و برگشت آمد در عملیات که به عنوان جانشین گردان معرفی شد. ایشان در والفجر ۳ به عنوان فرمانده گردان وارد عمل شد.» (۱۹۳)

«در منطقه پنجوین دو تا تپه بود، تپه مشرف به پنجوین و تپه‌ای که سنگر کمین عراقی‌ها بود. حاج عباس حسینی وقتی که بچه‌ها سنگر کمین را تصرف کردند، به عنوان هدایت کننده عملیات آنجا قرار گرفتند. از آنجا که می‌دانست اگر خدای ناکرده ترکشی به فرمانده گردان اصابت کند، رشته کار کلاً پاره می‌شود، با توجه به فرمانهای از راه دور که به بچه‌ها می‌داد عملیات را انجام می‌دادند.» (۱۹۴)

«با توجه به اینکه در والفجر ۳، گردان یک گردان عملیاتی شده بود، خیلی از بچه‌ها مجروح و شهید شده بودند، فرمانده گروهانش شهید شده بود (شهید کیمیاگری)، اما دیدیم که در والفجر ۴ این گردان بازسازی شد. یعنی جای فرماندهانی که زخمی و شهید شده بودند و توانایی جنگ را نداشتند کسان دیگری را انتخاب کرده بود. در عرض یکی دو ماه تا عملیات والفجر ۴ گردان بازسازی شد و با همان روحیه و قدرت مجدداً در والفجر ۴ عمل کرد و موفقیت‌هایی را هم کسب کرد.» (۱۹۵) یار و هم‌رزم شهید با ذکر خاطره‌ای می‌گوید:

«در والفجر ۴، به اتفاق شهید فقیر یا شهید احمدی و شهید میرحسینی، جلوی گردان در حال حرکت بودیم. نزدیک‌های

خط، حاج عباس با ما تماس گرفت و برنامه را اعلام کرد. ما شک کردیم، با توجه به اینکه تأکید می‌کردند و می‌گفتند: "بچه‌ها مواظب باشید عراقی‌ها هم می‌آیند روی خط و شتود می‌کنند." ما شک کردیم که آیا بچه‌های خودی هستند یا خدای نکرده عراقی‌ها هستند و کُذ رمز را از ایشان خواستیم. رمز را داد، مجدداً از ایشان خواستیم که تکرار کند در آن لحظه شهید حسینی خیلی عصبانی شد و گفت: من هستم، من حسینی هستم، اعلام کد کنید. این حالت عصبانیتش بیشتر در این جور موارد مد نظر بود. (۱۹۶)

یکی از مناطقی که سردار حاج عباس حسینی در آنجا عملیات داشت، منطقه معروف به سرکیسه بود. سردار خوشی در مورد این عملیات می‌گوید:

"در ارتفاعات قلاویزان ما در تیپ یک بودیم و ایشان هم از فرماندهان گردان تیپ بود که وارد عمل شدند. یک سه راهی بود که نیروهای عراقی از آن وارد منطقه می‌شدند و اگر ما می‌خواستیم منطقه را محاصره کنیم و ارتفاعات و نیروها را در آنجا بگیریم نیاز بود که آن سه راه را ببندیم. اسم آنجا را سرکیسه گذاشته بودیم. شهید حسینی مأموریت داشت که آن سه راه را بگیرد. آن منطقه پیچیده و سخت بود که بچه‌ها آن را گرفتند. با همه سختیها، کانالها، میدان‌ها، مین، سیمهای خاردار، فرشی و توپی و به هر صورتی که می‌توانستند - مانع ایجاد کرده بودند. ایشان (شهید حسینی) همه این موانع را پشت سر گذاشته بود و ساعت ۲ یا ۳ بعد از نصف شب بود که اعلام کرد: "من الآن سرکیسه هستم و سرکیسه را بستم." گفتیم کی همراه است؟ گفت خودم و دو تا بی‌سیم چی‌هایم. یعنی اینطور نبود که بگوید حالا نیرو آورده‌ایم و نیروها در مسیر راه صرف شده‌اند پس مأموریت ما تمام، نه، آن هدفی که به او می‌دادیم سعی می‌کرد به هر صورتی که بود بگیرد. در همان حالت زخمی هم شده بود و به همان حالت زخمی خودش رفته بود که مأموریتش را انجام بدهد. (۱۹۷)

تلاش، فداکاری و ایثار

"هنگامی که ایشان مجروح شدند با توجه به کوهستانی بودن منطقه و شرایط سخت عبور و مرور مدت زیادی طول

کشید و خون زیادی از بدنش رفته بود. وقتی که به اورژانس صحرایی رسیدیم یکی دیگر از رزمندگان هم مجروح شده بود. آمدند که شهید حسینی را به اتاق عمل ببرند، اشاره می‌کرد که اول رزمنده دیگری را داخل ببرند و هر چه اصرار کردیم که وضع شما خیلی بد است گفت حتماً باید ایشان جلوتر بروند و ناچار قبول کردیم. ولی نگران بودیم و بعد از مدتی ایشان را به داخل بردند.^(۱۹۸)

سردار عباس حسینی داوطلب رفتن روی مین شده بود. برادر شهید خاطره عجیبی را در این مورد بیان می‌کند:

«در یکی از عملیات ایشان از ناحیه بیضه مجروح شده بودند. بعد از عملیات مطلع شدیم که در بیمارستانی در شیراز بستری هستند. رفتیم بررسی کردیم گفتند ایشان بستری بوده اما از اینجا رفته است. به اتفاق پدر سردار علی عابدینی به منطقه رفتیم تا اینکه به پادگان حمیدیه دشت آزادگان رسیدیم. یکی از رزمندگان رفسنجانی را دیدم و احوال حاج عباس را پرسیدیم. گفت همینجا باشید که حاج عباس از همین مسیر می‌آید و عبور می‌کند. پس از مدتی ایشان را دیدیم و احوالپرسی کردیم و گفتیم که چرا همه را نگران کردی؟ لاف‌سری به منزل می‌زنی. گفت اینجا به وجود بیشتر احتیاج بود. محمد عابدینی همراه حاج عباس بود گفت که شانس آوردید. گفتیم چرا؟ گفت: بنا بود که دیشب عملیاتی صورت بگیرد و عباس یکی از داوطلبین بود که می‌بایست روی میدان مین پرود تا برای عملیات راه را برای بچه‌ها باز کند. دیشب آماده آماده بود. غسل شهادت را هم انجام داده بود ولی عملیات انجام نشد و شما امروز او را دیدید.^(۱۹۹)

دوست و هم‌رزم او در مورد فداکاری و ایثار ایشان می‌گوید:

«شهید حسینی از آن جوانانی بود که بدنش را در راه اسلام داده بود. توی عملیات والفجر شکمش باز شده بود و از نظر جسمی دچار مشکل شده بود. این جور نبود که فرد سالمی باشد. خود لشکر هم می‌دانست که شهید حسینی دچار مشکل است. اما ایشان به هیچ عنوان به روی خودش نمی‌آورد. در عملیات والفجر ۳ علیرغم اینکه مشکل و ناراحتی داشت همپای بچه‌ها جلو می‌رفت و با بچه‌ها حرکت می‌کرد.^(۲۰۰)

سردار امینی در این مورد می‌گوید:

"زمانی تیری خورد به شکمش و جراحات شدیدی برداشت. بعد شکمش را بخیه کردند. عمل جراحی حداقل به ۶ ماه استراحت مطلق نیاز داشت تا این بخیه‌ها جوش بخورند و به حالت نسبتاً عادی برگردد. حال آنکه فاصله الفجر ۳ تا والفجر ۴ خیلی محدود بود. او مجروح می‌شود، می‌رود بیمارستان. شکم بخیه می‌شود و برمی‌گردد می‌آید تا در ارتفاعات صعب‌العبور والفجر ۴ عمل کند. بی سیم را می‌گیرد و فرماندهی می‌کند. من فکر می‌کنم برای این فرماندهان به عنوان معیار نمی‌توان نمره‌ای داد. مثلاً بگوییم نمرهٔ اینها ۲۰ است یا ۱۰۰ است، نه هیچ زبانی نیست که بتواند پیرامون رشادتها و ایثارگریهای اینها حرف بزند." (۲۰۱)

ایشان در جای دیگری خاطرات خود را چنین بیان می‌کند:

"مرحلهٔ دوم عملیات والفجر ۴ شب آخر بود که ما رقتیم با توجه به اینکه برای دومین بار وارد عمل می‌شدیم و یک تعداد مجروح و شهید داده بودیم، احساس کردم که روحیهٔ عباس تغییر نکرده است. در صورتی که هنوز بخیه‌های ناشی از مجروحیت ایشان در والفجر ۳ روی شکمشان جوش نخورده بود. یادم هست که یک بار حالت ضعف ایشان را گرفتم. گفتیم: عباس چطور؟ گفت: حقیقت امر اینکه وقتی روی ارتفاعات پایین و بالا شدم بخیه‌های شکم پاره شد. شهید حسینی در والفجر ۴ در حالی فرماندهی می‌کرد که از عملیات نه چندان دور برای او بدنی مجروح و پر از زخم به جا مانده بود. من گفتم می‌آیم کنار، اگر کاری داری بگو من انجام می‌دهم، خودت کمتر پایین و بالا بشو. با یک بدن مجروح، با یک شکم پاره فرماندهی می‌کرد، که من یکی دوبار دیدم بی‌حال شد و نشست." (۲۰۲)

دوست و هم‌رزم او در مورد تلاش او می‌گوید:

"ایشان فرماندهٔ گردان خط‌شکن بود و آنچنان با رشادت و شهادت مبارزه می‌کرد که نیروها جان می‌گرفتند. روحیهٔ شان تقویت می‌شد. در عملیات والفجر ۱ وقتی گردان ایشان وارد عمل شد تیربارهای دشمن در سنگر کمین، محور عملیاتی رازیر رگبار خود گرفته بودند و پیشروی نیروها را سد کرده بودند. سردار شهید شخصاً وارد عمل شد و با استقامت در زیر آتش رگبار دشمن شروع به شلیک آرپی‌جی به طرف سنگرهای کمین کرد. بچه‌ها هم به تبعیت از ایشان در عرض ۱۰

دقیقه تمام تیربارها را خاموش کردند و خط را شکستند. (۲۰۳)

در مواقع بحرانی و عملیات سخت والفجر ۱ آنچنان با روی شاد و چهره‌ای مهربان با نیروها برخورد می‌کرد که در آن عملیات سخت بچه‌ها زمین‌گیر نشدند و با روحیه‌ای زایدالوصف به پیشروی ادامه دادند. (۲۰۴)

ایشان در مورد تلاش و فداکاری در عملیات والفجر ۴ می‌گوید:

در عملیات والفجر ۴ موقعی که خط شکسته شده بود و بچه‌ها در حال تهیه سنگر و استقرار در موضع خود بودند ایشان مورد اصابت ترکش خمپاره دشمن قرار گرفتند. به علت اصابت ترکش، شکم ایشان به وضع بدی پاره شده بود. روحیه عالی داشت و می‌گفت که بچه‌ها متوجه نشوند زیرا روحیه آنها ضعیف می‌شود تا اینکه او را به پشت خط منتقل کردند. (۲۰۵)

دوست و هم‌رزم دیگری با ذکر خاطره‌ای در این مورد می‌گوید:

قبل از عملیات والفجر ۴ که عازم منطقه عملیاتی و جهت شکستن خط دشمن آماده می‌شدیم، شب ساعت ۵/۱۰-۱۱ بود که بچه‌ها شام خوردند و سوار بر کمپرسی از یک منطقه جنگل‌زاری می‌بایست عبور کنیم. آن شب دشمن منطقه را با آتش سنگین خمپاره و توپ بسیار ناامن کرده بود و هر چند قدم یک گلوله به زمین می‌خورد و خیلی شلوغ بود. بعد از مسافتی ترس و وحشت راننده کمپرسی را گرفت و ایستاد. هرچه بچه‌ها می‌گفتند چرا نمی‌روی؟ می‌گفت من اصلاً توان رفتن ندارم، هر کاری می‌کنید بکنید. شهید حسینی از بالای کمپرسی روی رکاب ماشین قرار گرفت. راننده کمپرسی را نصیحت کرد و وضعیت و موقعیت رزمندگانی که سوار آن ماشین بودند را به ایشان گوشزد کرد. بالاخره، راننده را متقاعد کرد و به راه ادامه دادیم. (۲۰۶)

در عملیات والفجر ۴ بعد از شکستن خط دشمن و اتمام درگیری نسبتاً سنگین با عراقیها نیروها برای فتح یک قله مشرف بر منطقه بالا می‌رفتند. شهید حسینی که خودش جلوتر از آنها رفته بود از بالای قله پایتزر آمد و در استقبال رزمندگان که خیلی خسته شده بودند به ترتیب که بچه‌ها رد می‌شدند به همه خسته نباشید می‌گفت و چنان دلجویی و احوالپرسی

رزمندگان و جمع کردن نیرو برای جبهه» (۲۱۱)

ایشان وقتی از جبهه برمی‌گشت خیلی فعالیت می‌کرد که تعدادی نیرو جمع کند و به همراه خودش ببرد. پیش چند تا از همکلاسیهایش رفته بود که صحبت کند. مادرشان ناراحت شده بود که چکار بچه‌های ما داری؟ و نمی‌گذاری آسایش داشته باشند. بعد هم ایشان ناراحت شده بود و به جبهه رفته بود. (۲۱۲)

در همین رابطه دوست و هم‌رزم او می‌گوید:

«شهید حسینی نه اینکه به عنوان یک نفر در جبهه انجام وظیفه می‌کرد، بلکه نقش اساسی در جذب، آموزش، سازماندهی و اعزام جوانان محلّ به جبهه داشت. هرگاه از جبهه مرخصی می‌آمد جلساتی را دایر می‌کرد تا مشکلات کسانی را که به جبهه نمی‌توانند بروند بررسی کند. سعی می‌نمود که مشکلات را به طریقی حل نموده تا آنها هم بتوانند به جبهه بروند.» (۲۱۳)

برادر شهید در مورد تلاش برای جذب نیرو به جبهه می‌گوید:

«وقتی ایشان جبهه بود تمام هم و غمش جذب نیرو برای جبهه و فعالیت‌های مذهبی بود. همان مبلغ حقوق کمی که به ایشان تعلق می‌گرفت همان را هم نمی‌گرفت.» (۲۱۴)

خواهر شهید در مورد فعالیت‌های او در ایام مرخصی می‌گوید:

«موقعی که به مرخصی می‌آمد، می‌رفت مسجد برای نماز و دعا. به خانواده‌های شهداء سرکشی می‌کرد، به عیادت مجروحین می‌رفت، به خانه اقوام و خویشان سر می‌زد و سعی می‌کرد برود به خانه عمو، دایی و... سر بزند.» (۲۱۵)

«در مجالس سخنرانی می‌کرد، اینجا سخنرانی می‌کرد، تو مسجد سخنرانی می‌کرد. می‌گفت ایران را کفّار دارند از دستمان می‌گیرند (سخنرانی برای جذب نیرو بود).» (۲۱۶)

«می‌گفت باید برویم (جبهه) و اسلام را نجات بدهیم. یک مشت کفّار می‌ریزند و همه زن و بچه را می‌زنند و می‌کشند. باید برویم ایران را نگه داریم. کفّار دارند می‌گیرندش، حالا که دارند می‌گیرندش باید برویم و نگذاریم. همه بچه‌ها (در

جبهه) به فرمانش بودند.^(۲۱۷)

سردار حاج محمود امینی می‌گوید:

«دیدگاه‌های اجتماعی بالایی داشتند. یعنی از زمانی که در جنگ حضور پیدا کردند، هر زمان که به مرخصی می‌آمدند سعی می‌کردند در مساجد، حسینیه‌ها و محافل بچه‌ها را جذب کنند. کما اینکه شهید حسینی، شهید عابدینی و حاج احمد (شهید امینی) در روستای لاهیجان مشوق ۱۰۰ رزمنده بودند. ۱۰۰ نفر از این روستا با جمعیت نه چندان زیاد بیایند جبهه و تعداد ۴۰ نفرشان شهید بشوند. اینها همه نشأت گرفته از برخورد صحیح و تبلیغ اجتماعی سالمی بود که این عزیزان داشتند.»^(۲۱۸)

«در بیشتر جلسات و سخنرانیه‌ها سعی می‌کردند فعالیت خود را نشان دهند. گردان را به خط می‌کردند، پیرامون مسائل معنوی و مذهبی صحبت می‌کردند. پشت جبهه که می‌آمدند، در مساجد سخنرانی می‌کردند. یادم هست شهید حسینی و حاج احمد (شهید امینی) و شهید عابدینی موقعی که به مرخصی می‌آمدند سرکشی به خانوادهٔ شهداء جزو روش کاری شان بود و هدف روحیه دادن به ملت، دلداری دادن به خانوادهٔ شهداء و جذب نیروهای بسیجی بود.»^(۲۱۹)

دوستان جبهه

دوستان جبهه‌ای سردار حاج عباس حسینی اکثراً به شهادت رسیده‌اند. در اینجا به ذکر تعدادی از آنها می‌پردازیم.

خواهر شهید در مورد دوستان او می‌گوید:

«با سردار سید حمید میرافضلی، سردار حاج احمد امینی، سردار علی عابدینی، جعفریگی و یارقلی که اکثراً اهل روستای لاهیجان بودند دوست بود که همگی آنها به شهادت رسیدند. از بین دوستان ایشان الآن محمد عسکری و محمد قاسمی هستند.»^(۲۲۰) ایشان در جای دیگر می‌گوید:

«با ۷-۸ تا از بچه‌ها دوست بود که به خانه ما می‌آمدند و از آنجا به جبهه می‌رفتند.»^(۲۲۱)

فصل پنجم

نحوه مدیریت و فرماندهی

مدیریت چند بُعدی

سردار حاج عباس همچون مولا و مقتدای خویش دارای ابعاد وجودی مختلف بود. در فرماندهی و مدیریت نیز توجه به ابعاد مختلف معنوی و مادی داشت. یکی از فرماندهان می‌گوید:

”نمونه این شهاده خیلی کم گیر می‌آیند که همه ابعاد را داشته باشند. امکان دارد یکی در بُعد تاکتیکی قوی باشد و در بُعد ایمانی ضعیف، ولی ایشان در همه ابعاد تکمیل بود.“ (۲۳۳)

”سردار حاج عباس حسینی هنگام انجام مأموریت و در صحنه جنگ بسیار جدی بود، پر قدرت و فعال بود و در دیگر مواقع بسیار رثوف و با متانت. با نیروهایش صمیمی برخورد می‌کرد و در تمام کارها خصوصاً آموزشهای سخت و رزمهای شبانه و تمرین برای عملیات خود حضور فعال و دقت نظر داشت که نیروها آموزشهای کیفی را خوب بیاموزند و آبدیده شوند.“ (۲۳۴)

دوست و هم‌رزم او در مورد شایستگی‌های فرماندهی او می‌گوید:

”سردار حاج عباس حسینی فرمانده‌ای لایق، شایسته و مدبر بود و همه ابعاد یک فرمانده رده بالا را داشت. هم بُعد معنوی و خودسازی و هم ابعاد نظامی‌گری؛ در هر بُعد از ابعاد لازم نیز در وضعیت عالی بود. مدیریت، فرماندهی و تدبیر خاص ایشان برگرفته از تجارب دوره کوتاه فرماندهی او بود که واقعاً نمونه بود.“ (۲۳۵)

از خود ضعف نشان دهیم و یا ترس و وحشت داشته باشیم زیرا ما حقیم و باید مقاوم و پایدار باشیم.^{۲۵۰}

"ایشان به دفاع مقدس دیدی اعتقادی داشتند و در همه حال می‌خواستند تا آنجا که در توان دارد تکلیف خود را انجام دهد و مثمر ثمر واقع شود. در یکی از عملیات‌ها که مجروح شده بود او را به پشت خط و سپس به یکی از بیمارستان‌ها منتقل کرده بودند. بعد از مداوا که بهتر شده بود به دکترش گفته بود که باید سریع به جبهه برگردد. دکتر ایشان اجازه نداده بود و گفته بود که تو بایستی مدّت زیادی بستری باشی تا خوب شوی. اما ایشان در یک فرصت از روی نرده‌های دیوار بیمارستان فرار کرد و مجدداً خودش را به عملیات رسانده بود. از این جهت بچه‌ها با شوخی او را مسخره می‌کردند چون پایش خوب نشده بود و لنگ می‌زد."^{۲۵۱}

"صحبت‌ها و توصیه‌های ایشان اکثراً روی جنبه‌های تقویت بنیه دینی و معنوی و اخلاص بچه‌ها بود و روی این اصل تأکید فراوان داشت تا جایی که مقدور بود در جلسات متعدد توصیه‌های لازم را ارائه می‌نمود."^{۲۵۲}

"توصیه‌اش به دوستان و به نیروهایش این بود که هدفشان را گم نکنید، امام را فراموش نکنید، به یاد شهیدانتان باشید و به یاد داشته باشید که اسلحه آنها دست شما است. سعی کنید بتوانید دین خود را ادا کنید."^{۲۵۳}

"ایشان روی بُعد معنوی خود و نیروهایش خیلی تأکید داشت و می‌گفت آنچه که موجب پیروزی ما می‌شود تقوّب به خدا و تقویت بنیه معنوی نیروهاست. وی اصرار داشت که ایمان و تقوای نیروهای تحت امر تقویت شود و روی این قضیه خیلی کار می‌کرد. امکانات دشمن نسبت به ما صد برابر بود و تنها راه پیروزی را ایمان، استقامت و ایمان به جهاد می‌دانست."^{۲۵۴}

"ایشان تأکید داشت که نیروها همه اعمالشان با معرفت و شناخت باشد. عبادتشان، جنگشان، عملیاتشان همه با هدف باشد و روی این قضیه هم کار می‌کرد، و هم برای بچه‌ها صحبت می‌کرد. در خصوص وظایف یک مسلمان، اهمیت فرایض دینی و دیگر مسائل توصیه می‌کرد."^{۲۵۵}

یار و هم‌رزم او در مورد توصیه‌های اخلاقی و معنوی ایشان می‌گوید:

خاصی قائل بودند. معمولاً روحانیتی هم که در جبهه بودند متعهد بودند. یک دفعه هم نه دیدم و نه شنیدم که نسبت به روحانیت کوتاهی و یا بی احترامی کرده باشد.^{۲۶۶} خواهر شهید با ذکر خاطره‌ای می‌گوید:

«یادم نمی‌رود موقعی که فهمید آیت الله بهشتی شهید شده‌اند چقدر غصه خورد.»^{۲۶۷}

روحیه عاشورایی

«شهید حسینی علاقه خاصی به زنده نگه داشتن مراسم ماه محرم و ادعیه مخصوص داشتند. تأکید زیادی به برپایی مراسم سوگواری حضرت اباعبدالله الحسین(ع) و دیگر ائمه داشت. خودش ذاکر امام حسین بود و گاهی نوحه می‌خواند و خیلی سعی داشت مردم در این گونه مجالس بیشتر شرکت کنند. این مجالس را خیلی مؤثر می‌دانست.»^{۲۶۸}

«ایشان واقعاً تربیت شده مکتب امام حسین بود. وقتی در مورد وضعیّت بحرانی اوّل جنگ که هنوز لشکر نارالله تشکیل نشده بود صحبت می‌کرد انسان آرام می‌گرفت. به حدّی از عشق به امام حسین(ع) و اخلاص رسیده بود که تا اسم امام حسین(ع) برده می‌شد اشکش جاری بود و حال خاصی داشت.»^{۲۶۹}

«حاج عباس در زمان حیات به ائمه اطهار ارادت خاص داشت و به آنها توسّل پیدا می‌کرد. در مراسم عزاداری فعال بود، خصوصاً برای هیئت عزاداری روستا خیلی زحمت می‌کشید و به تمامی مسائل مذهبی اهمیت می‌داد. جنگ را یک صحنه امتحان الهی برای مردم می‌دانست و اعتقاد داشت که این موقعیّت از هر فريضه دیگری با اهمیت‌تر است.»^{۲۷۰}

«به شرکت در مراسم و کمک به هیئت سینه‌زنی و دسته‌های زنجیرزنی فعال بود. همیشه علمدار ابوالفضل بود و علّم هیأت را حمل می‌کرد. در تمام مراسم حضور داشت و به افراد بینوا و بی‌بضاعت بطور پنهان کمک مالی می‌کرد و بعضی وقتها کاری داشتند برای آنها انجام می‌داد.»^{۲۷۱}

«شهید حسینی از عاشقان سیدالشهداء(ع) بود. یک چغیّه مشکی دور گردنش می‌انداخت، دسته‌ای هم در کامیاران راه انداخته بودند (فکر می‌کنم گوشه‌ای از فیلمش هم عباس جزو سردسته‌ها بود که عزاداری می‌کردند و سینه

می‌زدند.» (۲۷۲)

«ایشان یکی از فعالان و خادمان هیأت‌های عزاداری جبهه و پشت جبهه بود. آنچنان خالصانه در جلو هیئت سینه می‌زد که همه را به تحرّک وامی‌داشت. شور و حال عجیبی داشت. معمولاً با شهید احمد امینی در این مراسم دو به دو در جلو هیئت مخلصانه عزاداری می‌کردند که برای بقیّه الگو بودند. وقتی بچه‌ها می‌دیدند این دو فرمانده آنچنان مجذوب و عاشق امام حسین هستند متحوّل می‌شدند.» (۲۷۳)

آموزش نظامی

سردار حاج عباس حسینی علاوه بر بُعد معنوی به بُعد مادی و نظامی نیز اهمّیت می‌داد. البته بعد مادی و نظامی او شدیداً تحت تأثیر بعد معنوی و اعتقادی او قرار داشت. از جمله آنها آموزش نظامی بود. «ایشان قبل از عملیات تأکید فراوان در فراگیری تاکتیک‌های رزمی داشت. مرتّب نیروهایش را متناسب با وضعیت منطقه مورد نظر که قرار بود عملیات شود آموزش می‌داد و بر این آموزشها نظارت داشت. در موقع آموزش سختگیر بود که مبادا در عملیات نیرویی جا بماند و نتواند وظیفه و مأموریت واگذار شده را به نحو احسن انجام دهد.» (۲۷۴) یار و هم‌رزم جانباز او می‌گوید:

«شهید حسینی با وجود اینکه خودش از ناحیه پا آسیب دیده بود و مجروح بود در همه آموزشها، مانورها و برنامه‌ها همراه و هم‌قدم نیروها می‌آمد. بعضی اوقات که آموزشها خسته‌کننده بود ما ناراحت می‌شدیم و می‌گفتم: «شما نمی‌توانید بیایید، در اردوگاه باشید و با ما ماشین بیاید.» قبول نمی‌کرد و می‌گفت: «اگر امروز با ماشین بیایم فردا تو عملیات چه کنی.» هر طور بود تحمل می‌کرد و از روحیه شگفتی برخوردار بود.» (۲۷۵)

«ایشان به حفظ آمادگی و گذراندن آموزشهای لازم و متناسب با منطقه عملیاتی تأکید خاص داشت. خودش نیز می‌کوشید که این توان را قبل از هرکس دیگر در خود پیاده کند. در مانورها و رزمهای سخت تعدادی بیش از حد معمول

گلوله آری جی در کوله پشتی خود می گذاشت و حمل می کرد. یادم هست که یک روز صبح در هنگام آموزش در منطقه آموزشی به پشت درازکش خوابید و گفت: که کل نیروهای گردان از روی شکمش پا گذاشته و عبور کنند؛ طوری سختیها را تمرین می کرد که بحران سختیهای جنگ برایش عادی شده بود. (۲۷۶)

"ایشان در آموزشها و رزمهای شبانه سخت و کوه پیماییها شخصاً و در تمامی مراحل حضور فعالانه داشت. خودش جلودار بود و شرکت می کرد. بچه ها را ارزیابی می کرد و آموزشهای لازم را به نیروها می داد. در سازماندهی نیروها و چینش هر نیرویی در هر رده ای از گردان نظارت مستقیم داشت. خودش تمام این کارها را انجام می داد و بسیار به جا و مناسب هر نیرو را در جایگاه خود استقرار می داد که در مراحل تحت عملیات با مشکلی روبرو نشود." (۲۷۷)

"شهید حسینی روی قضیه آموزش و کیفیت آموزش متناسب با نوع عملیات خیلی دقت می کرد و بررسی و ارزیابی هم داشت. خودش به عنوان یک مربی کارآموده نیروهایش را آموزش می داد. عملاً خودش اول همه امور را انجام می داد بطوریکه لباسها و سر و رویش زیر خاک و خاشاک می شد و ابائی هم از آن نداشت. مثلاً نحوه خیز ۳ ثانیه ۵ ثانیه، چگونگی حمله به دشمن و دیگر ترفندهای نظامی را اگر کسی بی توجهی می کرد شدیداً برخورد می کرد؛ زیرا می دانست که در هنگام عملیات سهل انگاری و بی توجهی یک نفر ممکن است جان چند نفر را به خطر اندازد." (۲۷۸)

سعه صدر

دوستان و فرماندهان با ذکر خاطرات خود از سعه صدر حاج عباس حسینی در فرماندهی می گویند:

"خیلی با طمأنینه و به قول معروف خونسرد با مشکلات برخورد می کرد. اگر دشمن همه گردانش را به هم می ریخت و زخمی می شد، حالتی که از پشت بی سیم داشت انسان را امید می داد. طوری بود که فکر نمی کردی چه اتفاقی افتاده، با سعه صدر و روح بلندی که داشت می توانست مشکلات و مسائلش را حل کند و اگر هم مشکلی پیش می آمد این طور نبود که داد بکشد و همه چیز را به هم بریزد. خیلی خونسرد تماس می گرفت و مشککش را حل می کرد. مثلاً زمانی که

همان سرکسبه (سه راهی) را بسته بود من فکر نمی‌کردم با دو تا نیرو آنجا باشد و خودش هم اعلام می‌کرد ما چند نفریم. خودش را و بی‌سیم‌چی‌هایش به آنجا رسانده بود. این هم از روح بلند شهید بر می‌آید.^{۲۷۹} دوست و هم‌رزم جانباز او می‌گوید:

«در عملیات والفجر ۳ بود. شب را عملیات انجام داده بودیم و بچه‌ها خیلی خسته بودند؛ واقعاً نبرد طاقت‌فرسایی بود. اوایل صبح بود که دشمن پانک را شروع کرد. حجم زیادی آتش بر سر رزمندگان می‌بارید. در همان موقع من به ایشان رسیدم و سؤال کردم که آقای حسینی در چه حال هستی؟ گفت: خدا شاهد است که احساس می‌کنم در کوفه‌های شهرمان رفسنجان دارم قدم می‌زنم. خیلی راحت و عادی و با صراحت و صداقت این جمله را گفتم، در حالی که انتظار داشتم بگویند از پا درآمدم. زیرا سختی عملیات و آتش دشمن به حدی بود که حالی برای کسی باقی نمانده بود. خیلی روح قوی داشت و بیشتر به هدف و تکلیفش فکر می‌کرد.»^(۲۸۰)

گزینش نیرو

«انتخاب فرمانده از دیدگاه سردار حسینی بر مبنای دو بعد بود: یکی بر اساس تجربه، و یکی هم بر اساس شناخت و اخلاق و معنویت. باید چند تا عملیات شرکت کرده باشد یا لاقفل توجه باشد. من می‌دیدم فرماندهانی که حاج عباس دارد خیلی از کیفیت بالایی برخوردارند و حتی از حد فرمانده گروهانی هم بالاتر هستند.»^(۲۸۱)

در مورد گزینش نیرو یکی از فرماندهان می‌گوید:

«ایشان یک اخلاق خاص در انتخاب نیرو داشت؛ به زبان هم نمی‌آورد. نیروها را براساس شجاعت و ایمان و اخلاص انتخاب می‌کرد. معمولاً افرادی بودند که اول دلهره‌ای داشتند ولی وقتی بحث ایمان و اخلاق به میان می‌آمد آنها را می‌ساخت. خودش استاد اخلاق بود، سازنده نیرو بود. چون ایشان از فرماندهان گردانهای قدیمی مان بودند، به همین خاطر بیشترین کادر را داشتند، بیشترین کادر را ساختند. براساس عشق، ایمان، مذهب، عشق به امام و عشق به انقلاب

تربیت می‌کردند. (۲۸۲)

«حاج عباس روی انجام تکلیف و چگونگی انتخاب ارکان گردان خیلی دقیق بودند. ارزیابی و بررسی جامعی داشتند. بر اساس فکر و تدبیر تصمیم می‌گرفتند و هر نیرویی را بنا به توانایی و جایگاه واقعی خود در مسئولیت گردان، گروهانها و دسته‌ها و دیگر وظایف قرار می‌دادند.» (۲۸۳) یار و هم‌زم او می‌گوید:

«ایشان در انتخاب نیرو و چیدن نیروها و جایگاه آنها در هر رده‌ای از گردان ارزیابی و دقت نظر داشت؛ می‌دانست که هر نیرویی را در کجا سازماندهی کند. حتی خود من که رفته بودم، مرا به گردان خودش قبول نکرد و به گردان دیگری معرفی کرد. علتش هم این بود که من تازه ازدواج کرده بودم و صلاح دید که من در گردان خط‌شکن که رهبری گردان به عهده او بود نباشم. برادر خودش که در گردان محرم بود خیلی تلاش کرد که پیش او بپاید اما قبول نکرد و گفت در همان گردان بماند.» (۲۸۴)

«ایشان روی کیفیت نیروها خیلی اهمیت می‌داد. کارآیی، استقامت و ایمان و اعتقاد آنها را در بحبوحه‌های جنگ و در شرایط عملیات مورد ارزیابی قرار می‌داد. برای عملیات بعدی و شکستن خط‌انتهایی را انتخاب می‌کرد که در عملیات گذشته جانفشانی می‌کردند و شهامت و شجاعت داشتند.» (۲۸۵)

«شهید حسینی تشخیص می‌داد که به عنوان نوک پیکان و جلودار میدان چه گروهانی را قرار بدهد که بتوانیم خط را بشکنیم، با تدبیر خودش و با شجاعت خودش با هدایت گروهان می‌توان خط را شکست در نتیجه سعی می‌کرد گروهانی را انتخاب کند که فرمانده‌اش عاشق شهادت باشد؛ اگر یک وقت پشت میدان مین ماند، حتی اگر شده خودش را روی مین بیندازد و خط را بشکند. من یادم هست گروهانی را که در عملیات والفجر ۳ به عنوان خط‌شکن انتخاب کرده بود گروهان شهید کیمیاگری از بچه‌های اصفهان بود، ایشان خیلی مخلص و با دل و جرأت بود و خیلی هم فعال. در والفجر هم شهید فقیریان و شهید احمدی به عنوان گروهان خط‌شکن بودند.» (۲۸۶)

«ایشان روی گزینش و جذب نیرو برای گردان خود بیشتر روی بُعد معنوی و تقوای نیروهای جدیدالورود نظر داشتند و

سعی می‌کردند نیرویی که برای گردان تحویل می‌گیرند ایمان و اعتقاد کامل به جهاد و دفاع داشته باشد، اخلاص داشته باشد و در عملیات سخت استقامت کند. معیار و ملاک اصلی انتخاب نیرو برای گردان را تقوا، اخلاص و اعتقاد به جهاد می‌دانست. (۲۸۷)

«ایشان در جذب نیرو برای گردانش معیارش تقوا و رزم بچه‌ها بود. همینکه نیرویی در مدت کوتاهی در گردان او بود در مراحل مختلف آموزشی، مانورها و عملیات شناخته می‌شد و بررسی و ارزیابی جامعی هم روی نیروها خصوصاً کادر گردان انجام می‌داد.» (۲۸۸)

«ایشان هنگام گزینش نیرو برای گردان معمولاً نیروهایی را انتخاب می‌کرد که در مراحل قبلی عملیات با هم بودند و کارنامه موثقی داشتند. توجهی نداشت که این نیرو دوست است، همشهری است، مربوط به این شهر و یا آن شهر اصلاً برایش فرق نمی‌کرد. آنچه مورد نظر او بود تقوا، اخلاص و رشادهای بروز داده شده از نیروها در عملیاتهای گذشته بود.» (۲۸۹) یکی از فرماندهان در مورد گزینش نیرو می‌گوید:

«روی تک‌تک افراد دقیق بود و افراد را یکی یکی انتخاب می‌کرد و بعد همهٔ مسائلشان را بررسی می‌کرد، از وضعیت خانوادگی گرفته تا وضعیت رفتاری در جبهه. حالات و رفتار آنها را اهم از خوابیدن آنها، نشست‌شان، سؤال کردن، با هم بودن آنها، همه را دقیقاً زیر نظر داشت. شبها بلند می‌شد و توی چادرها سرکشی می‌کرد، وضع غذا، آب، نماز و همه چیز بچه‌ها را زیر نظر داشت و برای گردانش برنامهٔ دقیقی داشت. سخت‌ترین مأموریت که به گردان ایشان داده می‌شد بر اساس پیمانی که بین بچه‌ها به وجود آورده بود از پس آن مأموریت برمی‌آمد. درگروهان یا گردان ایشان اگر ساعت ۳-۲ بعد از نصف شب بیدار می‌شدی می‌دیدي که نماز شب را به جماعت می‌خواندند. خودش اعتقاد داشت و عمل می‌کرد و بچه‌هایش هم بر همان اساس به این نتیجه رسیده بودند که این موضوع می‌تواند راه‌گشای کارشان باشد.» (۲۹۰)

در زمینهٔ انتخاب فرمانده گروهانها، براساس شناختی که ایشان از آنها داشت از وجودشان استفاده می‌کرد و آنچه بیشتر مد نظر شهید حسینی بود، قابلیت‌ها بود. (۲۹۱)

شجاعت و بی‌باکی

از خصوصیات اخلاقی شهید حسینی، شجاعت و بی‌باکی او بود. از هیچ چیز ترس و واهمه نداشت، خستگی در ایشان دیده نمی‌شد. (۲۹۲)

او شیرمرد میدان جنگ و دفاع مقدس بود.

"شهید حسینی شیرمرد میدان جنگ بود با آن قیافه و هیکل رزمی به تمام معنا جاذبه خاصی داشت و همانند یک چریک بود. از توانایی رزمی بالایی برخوردار بود و تا آنجا که به یاد می‌آوریم در مأموریتها و عملیات‌ها هم موفق بود." (۲۹۳)

حاج عباس تقریباً لاغر اندام بود و قیافه‌اش شبیه چریک بود و خیلی تحرک و جنب و جوش داشت و یک رزمنده دلاور و شجاع بود. (۲۹۴)

"شهید حسینی در صحنه نبرد و جنگ روحیه فوق‌العاده‌ای داشت و خیلی عادی رفتار می‌کرد. هیچگاه مرعوب فشارهای دشمن نمی‌شد و واقعاً خونسرد و با تدبیر بود به‌طوری‌که نیروها از او روحیه می‌گرفتند." (۲۹۵)

"شهید حسینی فردی بسیار شجاع و با شهامت بود. حرکات ایشان، رزمهای مردانه ایشان در تمام صحنه‌ها نمونه بود. از این رو فرماندهی محترم لشکر عنایت خاصی هم به ایشان داشت زیرا ایشان را سریع شناخته بود. اگر روی نیرویی دست می‌گذاشت و نظر مساعد داشت ممکن نبود که آن نیرو نیروی ضعیفی باشد. حقیقتاً انتخاب شایسته فرماندهی لشکر بسیار بجای و به حق بود. چون سردار حاج عباس حسینی ثابت کرد که از عهده یک گردان برمی‌آید و در کارش موفق است." (۲۹۶)

"در والفجر ۳ با توجه به اینکه یک شب بعد از عملیات گردان به عقب برگشت گفتند که باید برای آوردن جنازه بچه‌ها وارد عمل شویم. اگر این شجاعت در وجود ایشان نبود دچار مشکل می‌شدند. اما قبول کردند و مجدداً برگشتند دهلران گفتند گردان را بازسازی کنید برای پاتک دشمن. باز ایشان قبول مسئولیت کرد. در والفجر ۴ هم به همین شکل یعنی شب

وارد عمل شدند ولی موفق نشدند هدفی را که داشتند بگیرند. مجدداً گفتند آقای حسینی باید گردان را آماده کنی برای مرحله دوم عملیات. ایشان نه نگفتند، تا فرمانده خودش قبول مسئولیت نکند نیروهایش چگونه قبول کنند؟ مسلم است که این شجاعت در وجود ایشان بود که به مابقی نیروها سرایت کرد.^{۲۹۷}

«سردار حاج عباس حسینی که در عملیات رمضان از ناحیه پا تیر خورده بود معالجه و استراحت را ناتمام گذاشته بود و به زور مجدداً به جبهه برگشته بود. در سازماندهی مجدد نیروها، شهید حاج علی عابدینی فرمانده گردان شد و سردار حاج عباس حسینی فرمانده یکی از گروهانهای شهید عابدینی شد. با پای مجروح با قاطعیت و روحیه نظامی قوی بچه‌ها را آموزش می‌داد، به رزم شبانه می‌برد که همه را به تعجب و امید داشت. از طرف دیگر در موقع استراحت و فراغت حالتی بسیار خودمانی و مهربان با نیروهایش داشت که کسی متوجه نمی‌شد ایشان فرمانده است. ایشان چنان در تمام رزم‌ها خودش پا به پای رزمندگان حضور داشت و خط‌دهی می‌کرد که نشان‌دهنده این بود که واقعاً فرمانده لایق و کارآیی است و تمام دستورات فرمانده مافوق را به نحو احسن انجام می‌داد.»^{۲۹۸}

«دوستان تعریف می‌کردند ظاهراً در عملیات والفجر ۴ بوده که عملیات لو رفته بوده و نیروها در محور عملیاتی گیر کرده بودند. دشمن با چند تیربار بچه‌ها را درو می‌کرد و در اطراف هم میدان مین بوده و هیچ راهی نبوده است. شهید حسینی با آن شهامت و شجاعت خدادادی، خودش را در خطر قطعی قرار داده بود و با قرار گرفتن در جوار نیروهای جلویی شروع به شلیک آرپی‌جی به طرف سنگرهای تیربار دشمن کرده بود و در فرصت کوتاهی سنگرهای تیربار را منهدم کرده بود که در نتیجه در همان عملیات از ناحیه شکم مجروح و به بیمارستان شیراز منتقل شدند که نهایتاً شهید شدند.»^{۲۹۹}

«ایشان وقتی برای آخرین مرتبه مجروح شده بود، و مجروحیتش هم زیاد بود، به بی‌سیم چی‌اش آقای امراللهی گفته بود که چفیه روی شکمش ببندد و به هیچ یک از نیروها هم در این مورد چیزی نگوید؛ زیرا روحیه آنها ضعیف می‌شود. طوری به عقب آمده بود که کسی متوجه نشود و همان دفعه آخری بود که در بیمارستان به شهادت رسید.»^{۳۰۰}

«شجاعت و جسارت این شهید بزرگوار خصلت بارز او بود. چه در میدان نبرد و چه در هنگام بحث جهت تعیین

طرحهای عملیاتی که با صراحت انتقاد خودش را بیان می‌کرد. مثلاً می‌گفت که این محل به این دلیل و به این جهت قابل طراحی و عملیات نیست.^{۳۰۱}

«شهید حسینی در جوانمردی، شجاعت، صلابت و دلیری زبانزد بود. در عملیات، خودش اولین نیروی عمل کننده بود و در صحنهٔ نبرد با دشمن جدی، خشن و بی‌باک برخورد می‌کرد. یکی از دوستان تعریف می‌کرد در حین پاکسازی یکی از عملیاتها به یک عراقی برخورد کرده بود. در آن موقع شهید حسینی اسلحه نداشت اما افسر عراقی مسلح بود. به صورت تن به تن درگیر شده بودند. شهید حسینی افسر عراقی را مغلوب، خلع سلاح و به پائین تپه پرت کرده بود. همیشه از شجاعت و مردانگی این شهید بزرگوار در بین بچه‌های رزمنده صحبت است. در یکی از عملیاتها ایشان مجروح شده بود و ترکش به جای حساسی از بدنش خورده بود اما به کسی نگفته بود و طاقت آورده بود و تا پایان عملیات استقامت کرده بود. بعد از عملیات ما متوجه شدیم که ایشان مجروح است.»^{۳۰۲} دوست و هم‌رزم دیگری می‌گوید:

«در یکی از عملیاتها به صورت تن به تن با یک سرهنگ عراقی درگیر شده بود و در پایان سرهنگ عراقی تسلیم شده بود، او را اسیر نموده و به پشت خط هدایت نموده بود. همهٔ بچه‌ها تعجب کرده بودند که چگونه او این سرهنگ عراقی را که اتفاقاً خیلی هم هیکل بزرگی داشت از پای در آورد و اسیر کرد. همه او را تحسین می‌کردند.»^{۳۰۳}

«با توجه به شناختی که فرماندهٔ تیپ ثارالله (در آن زمان سردار سلیمانی فرماندهی تیپ را به عهده داشتند) نسبت به سردار شهید حسینی داشتند و از توانایی، تدبیر، شهامت و شجاعت سردار شهید واقف بودند شهید حسینی را به عنوان فرماندهٔ گردان خط‌شکن قرار داده بودند و سخت‌ترین جاهایی که قرار بود عملیات انجام دهند به ایشان واگذار می‌شد. ایشان در عملیات والفجر ۳ و ۴ که من با او بودم فرماندهٔ گردان خط‌شکن بود و اراده و قاطعیت خاصی هم داشت. در هر حال او فرماندهٔ با استقامتِ مراحل دشوار جنگ بود و نقش کلیدی داشت و خودش هم علاقه نشان می‌داد که همیشه در نوک پیکان مراحل سخت باشد.»^{۳۰۴} سردار تهامی می‌گوید:

«موقعی که برای خودش مشکلی پیش می‌آمد سعی می‌کرد مشکلات را با خونسردی، آرامی، شجاعت و شهامت حل

کند. یعنی با یک مسأله کوچک دست و پای خود را گم نمی‌کرد و خودش را نمی‌باخت. مورد اعتماد بود، یعنی اگر

مأموریتی به او می‌دادیم اطمینان داشتیم که می‌تواند مأموریت را به خوبی انجام دهد.» (۳۰۵)

«شهید حسینی در صحنه جنگ با جرأت و شهامت می‌جنگید. هیچ ترس و وحشی نداشت و با آن روحیه بالا و

خونسردی وی نیروهایش روحیه می‌گرفتند و همیشه او بود که حمله‌ور می‌شد.» (۳۰۶)

«شجاعت سردار بزرگوار (حسینی) که ماشاءالله هزار ماشاءاللهی بود می‌توانم بگویم که منحصر به فرد بود. در این دو یا

سه عملیاتی که از نزدیک از ایشان دیدیم، ترس و واهمه اصلاً در وجود ایشان راه نداشت.» (۳۰۷)

یار و هم‌زم او می‌گوید:

«عملیات والفجر ۴ را در دو مرحله انجام داده بودیم، مرحله سؤم که بنا بود نیرو به ما برسد، نیرو نیامد. شهید حسینی

بچه‌ها را به خط کرد و گفت: می‌دانم دو مرحله عملیات انجام داده‌اید و خسته هستید، هرکدام که داوطلب هستید برای

مرحله سؤم بیايید تا مرحله سؤم را انجام دهیم. آمدیم منطقه را تصرف کنیم تا از دست دشمن پاکسازی شود و فردا نیرو

می‌رسد. آن شب من هم گفتم که می‌آیم. شهید حسینی گفتند: نه ما امدادگر نداریم، اگر زخمی بشوی کسی نیست که تو را

برگرداند. گفتم من می‌آیم چون تعداد بچه‌ها کم است. بالاخره قبول کرد و ما شب رفتیم و مرحله سؤم را نیز انجام

دادیم.» (۳۰۸) سردار امینی می‌گوید:

«کسانی که با ایشان آشنا بودند، همسنگر بودند، یا رده بالاتر بودند و یا همراه بودند، همه شجاعت، صلابت و مدیریت

شهید حسینی را در صحنه‌های نبرد تأیید می‌کنند.» (۳۰۹) ایشان در جای دیگر می‌گوید:

«شهید حسینی قاطعیت و شجاعت خاصی داشت. در صحنه عمل با قاطعیت و شجاعت خاصی فرماندهی می‌کرد. اگر

بخواید صفت بارز شهید حسینی را مطرح کنید، باید قاطعیت را در کنار شجاعت مطرح کنید. این رمز موفقیت و

پیروزی شهید حسینی در عملیاتش بود.» (۳۱۰) ایشان ضمن تشریح عملیات والفجر ۴ می‌گوید:

«عملیات والفجر ۴ در غرب کشور و در منطقه مریوان انجام شد. اهداف عملیات، گرفتن چندین ارتفاع مهم بود که

مأموریت گردان شهید حسینی (گردان یا مهدی) گرفتن ارتفاع مشرف بر شهر پنجوین بود. گردان یا مهدی از نظر کادر و توان رزمی قوی‌ترین گردان بود. من هم به عنوان جانشین یکی از گروهانها بودم. وقتی که شب رقتیم به سمت شکستن خط دشمن حدود ۵-۴ ساعت گشتیم تا دشمن را پیدا کردیم و درگیر شدیم. بعد از ۵-۴ ساعت پیاده‌روی در ارتفاعات یک مقدار توان رزمی را از دست داده بودیم ولی با توجه به آموزشهایی که دیده بودیم و روحیه بالای بچه‌ها، با آن مدیریت خاصی که شهید حسینی داشت موفق شدیم خط را بشکنیم و از روی ارتفاع مشرف بر پنجوین ساعت ۲ شب ریختیم پایین. دشمن دوباره فشار گذاشت، من آنجا صلابت عباس را دیدم. سمت چپ ما ارتفاع مهمی بود، ما مجبور شدیم عقب‌نشینی کنیم. شهید حسینی با خونسردی خیلی جالب فرمان عقب‌نشینی داد و یک مجروح هم در آن صحنه نماند. شهید حسینی با خونسردی گردان را هدایت کرد تا اینکه تلفات زیادی را متحمل نشویم.^(۳۱۱)

یکی دیگر از فرماندهان در مورد شجاعت و توان مدیریتی او می‌گوید:

«هنگامی که سرکیسه (سه راهی) را گرفته بود از پشت بی‌سیم که صحبت می‌کرد یک دژ لرزش در صدای ایشان احساس نمی‌شد که ناشی از ترس و یا خستگی ایشان باشد. این خود به ما و دیگر فرماندهان کادر روحیه می‌داد. سردار سلیمانی در عملیات برای سخت‌ترین مأموریتها به دنبال شهید حسینی می‌گشت. توی عملیات هم مرتب با ایشان در تماس بود و کنترل می‌کرد که چه می‌کند. به ایشان علاقه داشت و از روحیات ایشان خیلی خوشش می‌آمد و به ایشان امید داشت. اگر جایی گردان خط‌شکن را می‌خواستند مشخص کنند، گردان ایشان را مشخص می‌کردند، چون واقعاً فردی از خود گذشته بود. به فکر پشت جبهه نبود که چه می‌شود و یا مثلاً پدر و مادر چه می‌شوند. اگر یک یا دو سال به او مرخصی نمی‌دادند، اصلاً به فکر مرخصی نبود.^(۳۱۲)»

سردار دیگری می‌گوید:

«آنچه که من می‌توانم دربارهٔ سردار شهید حاج عباس حسینی صحبت کنم از زمان فرماندهی گروهان و فرماندهی گردان است. سردار عباس حسینی یکی از فرماندهان دلیر، شجاع، باشهامت، خوش برخورد و خوش اخلاق بود. اخلاق سردار

حسینی را می‌توانیم بگوییم منحصر به فرد بود. چهره‌ای خندان، گاهی خسته ولی مهربان داشت. عباس در معاشرت، صحبت و برخورد خیلی مؤدبانه برخورد می‌کرد، خیلی مهربان بود و با اخلاص برخورد می‌کرد. چیزی که به ذهنم می‌آید در عملیات والفجر مقدماتی ایشان فرمانده گردان بود. در والفجر ۱ بود. در والفجر ۳ ایشان عملیات انجام داده بود، زخمی هم شده بود و خوب هم کار کرد.^(۳۱۳)

"حاج عباس شهامت و شجاعت فوق‌العاده‌ای در صحنه سخت عملیات از خود نشان می‌داد. یک دفعه در وسط میدان مین بلند می‌شد و از مسیر پاکسازی شده خود را به دشمن می‌رساند و نیروها هم پشت سرش همه یک صدا تکبیر می‌فرستادند و دشمن را مغلوب می‌کردند."^(۳۱۴) یار و هم‌رزم او می‌گوید:

"شهید حسینی الگوی یک فرد نظامی و عملیاتی بود. قیافه رزمی او را از یاد نمی‌برم. جبروت و جذبه فرماندهی او بارز بود. شیک می‌پوشید و با وقار راه می‌رفت و با قاطعیت تمام در حین نظامیگری چنان برخورد می‌کرد که لذت می‌بردم و از آن برازندگی خوشم می‌آمد."^(۳۱۵)

"شجاعت، شهامت و دلاوری این سردار عزیز اسلام زیانزد عام و خاص بود. در تمام مراحل سخت و دشوار عملیات مردانه مبارزه می‌کرد. خم به ابرو نمی‌آورد و هنگامی که مجروح می‌شد سعی داشت بچه‌ها از جریان مجروحیت او مطلع نشوند تا موجب تضعیف روحیه آنها نشود. نحوه مدیریت و فرماندهی شهید حسینی روال خاصی داشت که نمی‌شود توصیف کرد. فکر کنم آن قاطعیت در عین حال محبت خاص خودش بود. طوری بود که نیروها خود به خود مطیع بودند و به محض اشاره اطاعت می‌کردند. ایشان تجربیات عملی خیلی خوبی در نحوه انجام عملیات و شکستن خط دشمن داشت و تدابیر بسیار به جایی را بکار می‌بست."^(۳۱۶)

یار و هم‌رزم جانباز او در مورد صفات فرماندهی و از اهمیت وجود ایشان و شناخت دشمن از ایشان می‌گوید:

"تصمیم‌های بجایی که در مواقع بحرانی عملیات اتخاذ می‌کرد بی‌نظیر بود. گرچه از نظر جسمی ایشان مجروح بود اما روحیه‌ای عالی داشت. هر جا که مأموریت عملیات به ایشان واگذار می‌شد با کمترین تلفات بیشترین بهره‌گیری را داشت

و امکانات نیرویی و تجهیزات دشمن را نابود می‌کرد. در عملیات والفجر ۳ رادیو عراق به منظور اینکه روحیهٔ بچه‌های بسیجی را سست کند اعلام کرد که عباس حسینی اسیر شده است. حتی دشمن از اهمیت وجود ایشان سخت نگران بود و روی ایشان شناسایی داشت.^{۳۱۷)}

«خدا رحمت کند شهید حسینی را! او یک فرماندهٔ بسیار تیز بود، البته در عین حال مدبر و خلاق و با استعداد بود. چیزی که در صحنهٔ جنگ خیلی مهم است داشتن مدیریت و تصمیم‌گیری به موقع و شجاعت است. شهید حسینی از همهٔ اینها برخوردار بود. در والفجر ۳ مهم‌ترین محور آن منطقه را داده بودند به شهید حسینی. شب که در آن منطقه عمل کرده بود و خط را شکسته بود، یک سرتیپ عراقی را به اسارت گرفته بود. پیرامون اسرای که گرفته بود، رادیو عراق چند ساعت پیرامون شهید حسینی تفسیر و بدگویی می‌کرد.»^{۳۱۸)}

«ایشان با روحیهٔ قوی می‌جنگید و مبارزه می‌کرد؛ خودش علاوه بر فرماندهی کار چند رزمنده را هم می‌کرد. باور کنید چنان روی خاکریز با شجاعت می‌ایستاد و آرپی‌جی شلیک می‌کرد که بقیهٔ نیروها روحیه می‌گرفتند و همین باعث می‌شد نیروها استقامت کنند.»^{۳۱۹)}

دلسوزی و احساس مسئولیت

روحیهٔ احساس مسئولیت ایشان بسیار بالا بود. یکی از فرماندهان با ذکر خاطره‌ای در این مورد می‌گوید:

«وقتی در شب دوم عملیات با هم رفتیم، به دلیل اینکه تعدادی از بچه‌ها در مرحلهٔ اول عملیات از رده خارج شده بودند بایستی جایگزین آنها می‌کردیم. یادم هست با عصبانیت خاصی به من گفت: «آخر من تنها چکار کنم؟» چون تعدادی از بچه‌ها از بین رفته بودند و ایشان احساس مسئولیت می‌کرد. در رابطه با عملیات با عصبانیت این حرف را زد. با احساس می‌گفت: «ما به هر صورت باید خط را بشکنیم، باید مرحلهٔ دوم کار را هم انجام دهیم، به هر صورت به من کمک کنید.» این نشأت گرفته از احساس مسئولیت ایشان بود.»^{۳۲۰)}

ایشان در مورد احساس مسئولیت و دلسوزی او می‌گوید:

«گردانیهایی که ایشان تشکیل می‌داد گردانهای خط‌شکن، گردانهای کیفی و یکی از بهترین گردانهای لشکر بود. خودش هم بهترین فرمانده و بهترین نیروی لشکر بود. در والفجرا آخرین لحظه‌ای که ایشان را دیدم زمان عقب‌نشینی بود که گفته بودیم بیاید عقب، بعد دیدیم ایشان ناراحت است، دلخور است که چرا این طور شده است. چرا نتوانستیم عمل کنیم. داشت خودش را می‌خورد که چرا این طور شده؟ با او صحبت کردیم که برای رضای خداست، گفت من قبول دارم که برای رضای خداست ولی می‌بایست بهتر عمل کنیم.»^(۳۲۱)

«سردار حسینی اعتقاد عجیبی به دفاع مقدّس به فرمان امام داشت. روحیه‌اش نسبت به جسم مجروحش قابل مقایسه نبود و با اعتقادی که نسبت به دفاع داشت هیچ وقت آسایش نداشت. اگر فردی عادی بود برای جراحات پایش حداقل می‌بایست ۶ ماه استراحت کند. در زمان مجروحیت می‌توان گفت که او دیگر تکلیفی نداشت زیرا مجروح بود. اما روح او جای دیگری در بند بود. احساس می‌کرد که وجودش در جبهه نیاز است و هرگز حاضر نشد در پشت جبهه به استراحت بپردازد. با همان حالت مجروحیت در مانورها و عملیات شرکت می‌کرد.»^(۳۲۲)

در عملیات‌ها توجه او به جلوگیری از تلفات نیروها بود:

«در عملیات‌هایی که شرکت داشتند چندان شهید و زخمی نمی‌دادند. چون فرماندهان گردانها پیش خودشان نظریه‌هایی دارند که سعی می‌کنند گردان را خوب هدایت کنند. ایشان هم از فرماندهانی بود که خوب رهبری می‌کرد و هوای نیروهایش را داشت و نمی‌گذاشت که تلفات زیادی بدهند. تا آنجایی که در توانش بود جلو تلفات را می‌گرفت مگر آن که مسائل و مشکلاتی غیرمرتبه پیش می‌آمد و دیگر از دست بشر خارج بود. اگر نیرویی سستی می‌کرد فریادش بلند می‌شد و این نیرو را خوب جلو می‌کشاند.»^(۳۲۳)

به علت تلاش و دلسوزی که داشت گردان ایشان کمترین تلفات را نیز داشت. یکی از فرماندهان می‌گوید:

«کمترین میزان تلفات در گردانهای رزمی مان در گردان شهید حسینی بود؛ چون هم سازماندهی هم تاکتیکشان و هم

قدرت فرماندهی، نفوذ و رهبری

قدرت فرماندهی

سردار حسینی از لحاظ فرماندهی و هدایت نیروهای تحت امر فردی لاین و شایسته بود. نحوه برخورد با نیروها،

توجیه بودن به مسائل نظامی، قاطع بودن و در عین حال تواضع با نیروها از خصوصیات ایشان بود.^(۳۳۰)

سردار خوشی در مورد قدرت فرماندهی ایشان می‌گوید:

«سردار شهید حسینی روی تمام گردان اشراف خاصی داشت. گردان را مستقیماً خودش اداره می‌کرد. روی تمامی مراحل

اولیه تا پایانی مستقیماً نظارت داشت. در گزینش و تحویل نیرو، آموزش نیروها، تجهیز و تهیه امکانات نیروها، در مانور

شبانه و بالاخره در عملیات لحظه‌ای نیروها را رها نمی‌کرد، مرتب با نیروها بود و آنها را توجیه می‌کرد. برای آنها صحبت

می‌کرد و مسائل شرعی، اخلاقی، عبادی و نظامی را به آنها تذکر می‌داد.»^(۳۳۱) ایشان در جای دیگری می‌گوید:

«در والفجر ۴ نقش عظیمی داشته است. در والفجر ۳ وضع همه جبهه بستگی داشت به بستن سه‌راهی معروف به

سرکیسه که قبلاً صحبت شد. دشمن همه سرمایه‌اش را گذاشته بود که کسی این سه‌راهی را نبندد، چون همه نیروهایش

در محاصره می‌افتادند، آنجا به اصطلاح سرکیسه بود، استراتژیک‌ترین نقطه بود، ولی ایشان رفت و این نقطه را گرفت. در

این عملیات نقش سردار حاج عباس حسینی بارزتر و مشهودتر بود.»^(۳۳۲) دوست و هم‌رزم ایشان می‌گوید:

«فرماندهانی که به عنوان خط‌شکن مطرح می‌شدند، خواهی نخواهی تأثیر زیادی در روند جنگ داشتند. یعنی اگر ما

نمی‌توانستیم ابتدای کار جای پایی باز کنیم گردانهای دیگر هم نمی‌توانستند عمل کنند، پس کسی که برای شکستن خط

انتخاب می‌شد می‌بایست فرمانده امتحان داده‌ای باشد و آلاً اگر قرار بود فرماندهی انتخاب شود که خودش مشکل داشت

کارایی چندانی نداشت. شهید حسینی چیز دیگری بود، قابلیت ویژه‌ای داشت، می‌توانست نیروهایش را خوب هدایت

کند و جای پایی را برای بقیه بچه‌های لشکر باز کند.»^(۳۳۳)

سردار امینی در مورد قدرت فرماندهی او می‌گوید:

«بر پرسنل تحت امر اشراف کامل داشت. با قاطعیت و مدیریت همه تحت کنترلش بودند و هیچ مشکلی وجود نداشت.»^(۳۳۴) سردار تهامی می‌گوید:

«گردانش یکی از بهترین گردانهای لشکر بود و به جرأت می‌توان گفت که ایشان یا سردار امینی خیلی هم احتیاج به مربی آموزشی نداشتند. بیشتر خودشان کارهای گردانشان را می‌کردند. کلاسهای گردان را می‌گذاشتند حالا مربی آموزشی هم داشتند ولی کمتر بار را روی دوش دیگران می‌انداختند.»^(۳۳۵)

نیز گفته شده است که امور محوله را به سرعت انجام می‌داد:

«ایشان یک اخلاق داشت که خیلی سریع و تند کاری را که به او محول شده بود انجام می‌داد. کار را پشت گوش نمی‌انداخت، سعی می‌کرد خیلی هم با کیفیت انجام بدهد. مثلاً در آموزش گردان، جلسات و... را با کیفیت عالی انجام می‌داد.»^(۳۳۶)

دوست و هم‌رزم او می‌گوید:

«تدبیر ایشان تا اندازه‌ای بود که حاج قاسم فرمانده لشکر روی او حساب ویژه‌ای باز کرده بود. یعنی من احساس می‌کنم که اگر شهید حسینی در والفجر ۴ شهید نمی‌شدند و می‌ماندند برای عملیات بعدی به عنوان یکی از بازوان پر توان لشکر از ایشان استفاده می‌کردند. حاج قاسم شناخت بسیار عمیقی نسبت به شهید حسینی داشت، حتی تا این اندازه برایش مهم بود که وقتی شهید حسینی زخمی شد، یک نفر را برای پیگیری مسأله فرستاد عقب تری بیمارستان که معالجه‌اش را خیلی سریع و با دقت انجام دهند. اما متأسفانه تقدیر این بود که ایشان شهید بشوند.»^(۳۳۷)

ایشان در جای دیگری با ذکر خاطره‌ای از هوشیاری و ذکاوت و تدبیر او می‌گوید:

«در عملیات والفجر ۳ قرار بود که از سه محور عمل شود: یک محور شهید عابدینی، یک محور برادر شفیعی و یک محور نیز شهید پایدار. قرار بود بچه‌های شهید پایدار (گردان حضرت رسول(ص) جلو بروند و دو تا از گروهانهای شهید

حسینی (گردان علی ولی الله) پشت سر آنها خط بزنند و یک گروهان دیگر بماند و بعداً ملحق بشود. حدوداً ۸-۷ کیلومتر بود. از داخل رودخانه گاو خرنی تا منطقه می‌بایست عمل شود. بچه‌ها رفتند تا رسیدیم به میدان مین، آنجا بود که درگیری شروع شد. گردان طبق توجیه نقشه شهید حسینی شروع به پیشروی کردند. قرار بود یک خاکریز مشرف بر جاده- یعنی یک سه راهی- را بگیریم و حفظش کنیم. ساعت ۱۱/۵ بود که شهید حسینی از سمت راست به ما ملحق شد. پایین خاکریز به اتفاق دو تا از بچه‌های پیک و مخابرات با شهید حسینی نشسته بودیم. شهید حسینی به یکی از بچه‌ها گفت: "پرو توی سنگرها مهمات بردار و بیاور (آربی جی-کلانش) که اگر خواستیم فردا اینجا مقاومت کنیم دچار مشکل نشویم." یکی از بچه‌ها به من اشاره کرد که حاج عباس دارد بچه‌ها را می‌فرستد عقب که عقب‌نشینی کنند. کلمه عقب‌نشینی کلمه‌ای بود که بچه‌ها را دچار مشکل می‌کرد. این طور نبود که شهید حسینی داد بزنند و بگویند عقب‌نشینی کنید. چون اگر بچه‌ها یکدفعه عقب‌نشینی می‌کردند خط خالی می‌شد و بچه‌هایی که به عنوان تأمین رفته بودند دچار مشکل می‌شدند. شهید حسینی یکی یکی بچه‌ها را صدا می‌زد و می‌گفت: احمد بیا، حمید بیا، علی بیا. بیایید عقب که فرمان عقب‌نشینی داده شده چون که اطرافمان عمل نکردند، اگر بمانیم دچار مشکل می‌شویم. آرام و با تدبیر بچه‌ها را عقب می‌فرستاد. شهید حسینی از کانال آمد بالا و از داخل میدان مین عراقی‌ها می‌خواست رد شود، عراقی‌ها آتش می‌ریختند روی منطقه‌ای که شهید حسینی از آن عبور می‌کرد. تیر از لای پای ایشان عبور می‌کرد ولی به او هیچ تیری اصابت نکرد. ما دعا می‌کردیم که خدا با این تیرها به شهید حسینی نخورد که اگر ایشان زخمی بشوند دیگر کل جبهه و لشکر صدمه می‌بیند.^{۳۳۸)}

یکی از فرماندهان می‌گوید:

"ایشان یکی از فرماندهان بود، ما با هم خیلی رفیق بودیم، خیلی رفت و آمد داشتیم، می‌نشستیم صحبت می‌کردیم و درد دل می‌کردیم. از مسائل و مشکلات می‌گفتیم. زمانی که پشت جبهه بود خیلی صمیمی بود و در عملیات هم خیلی جدی بود.^{۳۳۹)} ایشان در جای دیگر از توانایی جسمی او می‌گوید:

بسجیان خیلی تواضع داشتند. (۳۴۸)

یکی از سرداران رابطه ایشان را با نیروهای تحت فرمان اینچنین توصیف می‌کند:

“برخوردش با نیروهای گردان برخوردی پدرا نه همراه با مهربانی و رأفت و تواضع بود. (۳۴۹)

“به پرسنل گردان اهمیت زیادی می‌دادند. خصوصاً بچه‌هایی که مأموریت‌های سخت را در لشکر قبول می‌کردند؛ مثلاً نیروهای خط‌شکن. ما در جنگ دو اصل را دنبال می‌کردیم، یکی بحث آموزش نیروها بود و یکی هم بحث معنویت که شهید حسینی به اینها خیلی ارزش قائل بود. (۳۵۰)

“اوقات خود را کاملاً با بچه‌های بسجی و نیروهای گردانش می‌گذراند. خیلی با آنها خودمانی و صمیمی بود. به مشکلات آنان رسیدگی می‌کرد. غذایش را با بسجیها صرف می‌کرد و بچه‌ها هم او را خیلی دوست داشتند. (۳۵۱)

“ایشان با توجه به محبوبیتی که بین بچه‌ها داشت خیلی سریع می‌توانست گردانش را ترمیم کند، و بعد از عملیات اولین کاری که می‌کرد این نبود که به خانه و زندگی رسیدگی کند بلکه می‌آمد یکی یکی به مجروحین و خانواده شهدا سرکشی می‌کرد، به زخمی‌های توی بیمارستان سرکشی می‌کرد و امکاناتی که می‌خواستند فراهم می‌کرد. بر همین اساس ایشان می‌توانست سریع گردانش را ترمیم کند. این گردان یکی از گردانهای بود که چنین انعطافی داشت، اگر حتی یکی از گروهانهایش هم می‌ماند می‌توانست همان یک گروهان را وارد عمل کند، خیلی سریع آنها را جمع و جور می‌کرد و با بچه‌هایی که دور و برش بودند در این زمینه مشکلی نداشت. (۳۵۲)

“موقعی که مانوری در کار بود با افراد تحت فرمانش خیلی جدی برخورد می‌کرد، می‌گفت: “این مانور تمرینی که ما داریم انجام می‌دهیم، جان بچه‌های دیگر در دستان است، اینجا اگر خواسته باشیم دقت نکنیم در عملیاتنا جدی نمی‌گیریم. (۳۵۳)

“در مواقع عملیات و بحرانی شدن جنگ، موقعیت ایجاب می‌کرد که شهید حسینی با فرماندهان گروهانها و با دیگر نیروهایش برخورد کند و آنها را مورد مواخذه قرار دهد. اما همیشه عملیات تمام می‌شد نیرو و کادری را که با او برخورد

کرده بود دعوت می‌کرد و از او عذر خواهی می‌کرد. در این خصوص تواضع خاصی داشت. کمتر فرماندهی می‌رود از نیروهای تحت فرمانش معذرت خواهی کند، اما او این گونه بود. (۳۵۴)

"با نیروهایش ارتباط داشت و با آنها تماس می‌گرفت. مهمانشان و اسلحه‌هایشان را قبل از رفتن بررسی می‌کرد که مثلاً وقتی حرکت می‌کنند تجهیزات آنها صدا ندهد، چه غذایی بخورند، شب عملیات چطور راه بروند، بر همین اساس بچه‌ها رشد می‌کردند. بچه‌هایی که با او کار می‌کردند نیروهای خوبی از کار در می‌آمدند و کارآئی خوبی داشتند اکثراً هم یا شهید می‌شدند یا مجروح و یا جانباز، این هم از خصوصیات بارز ایشان بود. (۳۵۵)

"شهید حسینی با تمام بچه‌های رزمده دوست و با هم مأنوس بودند. خیلی صمیمی برخورد می‌کرد. در آن زمان که ما متأهل بودیم بیشتر هوای ما را داشت. یادم است که اگر یک موقع مبلغ جزیی به عنوان حقوق می‌گرفت حتی همان مبلغ ناچیز که حدود ۱۶۶۰۰ تا ۲۰۰۰۰ تومان در هر ماه بود بین متأهلین تقسیم می‌کردند، می‌گفتند شما خرج کنید. (۳۵۶)

با این وجود، در هنگام عملیات جدی بود و در برخورد بین افراد تبعیض قائل نمی‌شد.

"در والفجر ۳ برادر ایشان به عنوان مسئول دسته همان گردان بود که شهید حسینی فرمانده گردان بود. حالا کسی که برادرش فرمانده دسته گردان است توقع این است که به برادرش بیشتر توجه کند. اما شهید حسینی خدا می‌داند علیرغم علاقه‌ای که به برادرش داشت می‌گفت او هم مثل سایر نیروهای بسیجی است و خیلی او را مدّ نظر و مورد توجه قرار نمی‌داد. این یک خصوصیت خیلی خوب بود که به افراد تحت فرمانش یکسان نگاه می‌کرد. مورد دیگر اینکه در والفجر ۳ ما برگشتیم به دهلران تعدادی آمدند و مهمان ما شدند. حاج عباس حسینی به بچه‌ها گفت: "بروید از تدارکات غذا (کنسرو ماهی) بگیرید و بیاورید." ما با توجه به آن عقیده‌ای که داشتیم مخالفت کردیم که مثلاً بچه‌های دیگر ندارند. من یک بچه بسیجی وقتی در مقابل فرمانده گردان مخالفت می‌کنم، فرمانده گردان همان جا می‌تواند بگوید شما چکار دارید؟ اما ایشان خیلی آرام گفت: "حرفی که می‌زنی اعتقاد من هم هست، اما بچه‌ها مهمان ما هستند و از راه دور بلند شده‌اند و آمده‌اند سری به بچه‌ها بزنند. (۳۵۷)

“حاج عباس در هنگام مأموریت با کسی تعارف نداشت اگر می‌خواست سنگر کمینی که روی نیروها رگبار بسته بود خاموش کند همان نیروهای هم محلی و آشنای خودش را می‌فرستاد. این طور نبود که صحبت جان همشهری در بین باشد، صحبت حفظ اسلام بود و هیچ نیرویی برایش فرق نمی‌کرد و اصلاً تفاوتی قائل نمی‌شد. فقط تفاوت در توان رزمی بود که هرکسی مسئول چه کاری باشد.” (۳۵۸)

“در عملیاتی که در منطقه پنجوبین عراق شده بود نیاز بود که گروهی را به عنوان نیروهای گشتی شناسایی که خطر زیادی را می‌پذیرفتند به تپه‌های جلو بفرستند. اول آمد همان همشهری‌های خودش را جمع کرد و مأمور این کار کرد، زیرا خیلی خطرناک بود. این طور نبود که رعایت همشهری، پسر عمر و پسر دابی کند. هیچ فرقی قائل نمی‌شد. دیگر نیروها هم می‌دیدند که اصلاً تبعیضی برای هیچ کس قائل نمی‌شود بیشتر مشتاق خدمت می‌شدند.” (۳۵۹)

“حاج عباس در مواقع استراحت و فراغت با نیروها و کادر گردان مهربان صمیمی بود. اما همینکه وقت آموزش و عملیات فرا می‌رسید غریب و آشنا معنا نداشت همه می‌بایست حواسشان جمع باشد. کوتاهی را از کسی نمی‌پذیرفت؛ خشن برخورد می‌کرد و نیروها هم حساسی از او فرمان بردار بودند و دستوراتش را موبه‌موا اجرا می‌کردند. هیچگاه ندیدم که بدون فکر و اندیشه و مشورت کاری را انجام دهد که نتیجه مطلوبی نداشته باشد. همیشه حساب شده تصمیم می‌گرفت و تصمیمی را بدون دلیل نمی‌گرفت.” (۳۶۰)

“در اوایل جنگ خصوصاً مراحل عملیات که نیاز بود جدی برخورد شود، شهید حسینی سخت‌گیری می‌کرد و در صحنه جنگ عذر کسی را نمی‌پذیرفت. در هنگام عملیات جای رفاقت، دوستی و شوخی نبود. صحنه، صحنه جنگ و خشم بر دشمن با حداکثر توان بود.” (۳۶۱)

“دلسوز بچه‌ها بود. از مسئولین تدارکات گردان می‌خواست که به بچه‌ها برسند. ما الحمدلله در والفجر ۳ و ۴ در گردان مشکل تدارکاتی نداشتیم یعنی همه امکانات تدارکاتی و تفریحی در اختیار بچه‌ها بود. این نشان دهنده آن بود که می‌خواست مشکل بچه‌ها در حد توانایی و قدرتش حل شود.” (۳۶۲)

حتی با نیروهای زیر دستش هم ندیدم. مشکلات عادی بچه‌های بسیجی زیاد بود، از قبیل اینکه می‌گفتند: نان نداریم، آب نداریم و... که اینها مربوط به فرماندهی نیست ولی هرگز یک بسیجی پیدا نشد که بگوید شهید حسینی به او بی‌احترامی کرده است. (۳۶۸)

"در مورد اطاعت از مافوق، هر موردی که به ایشان واگذار می‌شد، "نه" توی کارش نبود، اگر سؤالی داشت سؤال می‌کرد، ولی نه نمی‌گفت. نشد زمانی که ما به او بگوییم که این کار را انجام بدهد! و او بگوید چرا؟، یا نه. اصلاً این حالت را نداشت. خودش هم مشتاق این مسائل بود یعنی داوطلب شهادت بود؛ لذا به دنبال سخت‌ترین مأموریت‌ها بود. در هر وضعیتی، هر مطلبی که ما به ایشان می‌دادیم عیناً آن را اجرا می‌کرد ولو اینکه سخت‌ترین شرایط جبهه باشد و بیشترین حجم آتش بر روی سرش باشد. این را من با چشم خودم دیدم. (۳۶۹)

"فرماندهان دیگر بخصوص فرماندهان رده بالا و فرماندهان گردانها، سردار بزرگوار را یک فرمانده موفق می‌دانستند. یک فرمانده خوب و فرماندهی که می‌تواند آینده خوبی داشته باشد. فرماندهی که هم شجاع بود، هم با فکر، هم تدبیر داشت و هم شهامت. همه چیز را داشت، همه هم دوستش داشتند. (۳۷۰)

"شهید حسینی تابع فرماندهی بالاتر بود. اگر فرمانده می‌گفت امشب باید عمل کنی، می‌گفت: چشم. اگر می‌گفتند: امشب باید عقب‌نشینی کنی می‌گفت: چشم. یعنی اطاعت پذیر بود، این طور نبود که حالا احساساتی عمل کند، بگوید بچه‌ها مانده‌اند و من باید بروم یا بچه‌ها خسته‌اند و من کار نمی‌کنم، این هم خصوصیت بارز شهید حسینی بود. (۳۷۱)

"ارتباط بسیار صمیمی با فرماندهانش داشت. روحیه اطاعت پذیری داشت هرچا که سخت‌ترین محور عملیاتی بود تقبل می‌کرد و موفق هم بود. از طرف دیگر، در رابطه با نیروهای تحت فرمانش هم خیلی صمیمی برخورد می‌کرد. واقعاً بچه‌ها را درک می‌کرد، اگر کاری داشتند به مشکل و کار آنها رسیدگی می‌کرد. (۳۷۲)

"در همان عملیات والفجر ۳ که عقب نشینی شد، یکی دو کیلومتر که از خط فاصله گرفتیم کانالی حفر کردند و گفتند مجدداً گردان شهید حسینی بماند و شب وارد عمل شود. هر فرمانده دیگری بود می‌گفت نیروهای من خسته هستند، این

نیروها ضرب دیده‌اند و شهید داده‌اند. اما ایشان با توجه به روحیه اطاعت پذیری که داشتند قبول کردند و گردان را آماده و بازسازی کردند. قرار شد که شب وارد عمل شوند و جنازهٔ بچه‌هایی که شهید و یا مجروح شده بودند را عقب بکشند. متأسفانه بنا به دلایلی که پیش آمد این مأموریت انجام نگرفت. ساعت حدوداً ۷-۶ بود که حاج عباس آمد و گفت: "بچه‌ها مهتات و امکاناتی را که آورده‌اید بار لندکروزر کنید و برگردیم عقب. بچه‌ها سؤال کردند چرا؟ گفت: "ببینید که وظیفه و تکلیف چیست؟" همهٔ بچه‌ها پذیرفتند و شهید حسینی بچه‌ها را به خط کردند و شروع کردیم به عقب نشینی. در این راهی که می‌رفتیم من بی‌سیم پشتم بود و می‌بایست پشت سر حاج عباس توی رمل‌ها بروم. پاهای توی رمل می‌رفت و مشکل بود، ایشان خیلی عادی حرکت می‌کرد، من یادم هست پشت سر شهید حسینی توی این رمل‌ها می‌دویدم و به ایشان می‌گفتم: آقا یواش‌تر. ایشان می‌گفت: من دارم عادی راه می‌روم. دیدم نمی‌توانم، خیلی خودمانی گفتم: عباس ما نمی‌توانیم بیایم و توی رمل‌ها مشکل است. علیرغم موج‌گرفتنی که داشت گفت: "بی‌سیمت را بده." خودش بی‌سیم را گرفت و گذاشت پشتش. گوش‌اش دست ما بود. (۳۷۳)

تصمیم‌گیری و مشاوره

"سردار حاج عباس حسینی در تصمیم‌گیری‌ها و اجرای برنامه‌های مربوط به گردان حتی الامکان سعی می‌کرد از نظرات بقیهٔ نیروها استفاده مطلوب نماید. در جلسات، در سخنرانیه‌ها مرتب مسائل را عنوان می‌کرد، مشورت می‌کرد و می‌گفت: "چنانچه دوست ندارید حضوراً مطرح کنید لافاقل مواردی را که به نظران می‌رسد بنویسید تا هر چه بهتر بتوانیم برنامه‌ریزی کنیم." در کامیاران هنگامی که نیروهای بسیجی را تحویل گرفتند و می‌خواستند آموزش را شروع کنند، از تمام کادر گردان دعوت کرد و طی جلساتی نظرات همگی را گرفت و بعد با توجه به موقعیت، وضعیت و نیاز به آموزش خاص، تصمیم کلی را گرفتند." (۳۷۴)

ایشان در تصمیم‌گیری معتقد به مشورت بود و سعی داشت از نظرات دیگران بیشترین استفاده را داشته باشد.

«برای اجرای نقشه‌ای در عملیات با فرماندهان پایین‌تر خود صحبت می‌کرد و نظراتشان را می‌گرفت.» (۳۷۵)

«ایشان به نظر دیگران، دوستان و نیروها اهمیت خاصی قائل بود در جلسات تأکید داشت تا همه نظرشان را در مورد اجرای آن کار بخصوص بگویند. اهل مشورت بود و استفاده خوبی هم از نظرات دیگران می‌کرد.» (۳۷۶) دوست و هم‌زم ایشان می‌گوید:

«نسبت به نظر دیگران خیلی ارزش قائل بودند. در مرحله دوم والفجر ۴ ما در سینه‌کش تپه که مشرف به پنجوین بود ماندیم و توانستیم کار دیگری انجام بدهیم، گردان داشت تلف می‌شد. عراقیها بر ما مشرف بودند و هر کاری می‌کردیم راه باز شود نشد. شهید سید حمید میرافضلی اینجا تدبیری به کار برد و گفت می‌کشیم عقب و بعد این تپه را از پشت دور می‌زنیم و مجدداً برمی‌گردیم. علیرغم اینکه فرمانده گردان، شهید حسینی بود چون نسبت به شهید میرافضلی شناخت کامل داشت این مطلب را از ایشان پذیرفت. این وارستگی شهید حسینی را نشان می‌دهد که چقدر والا است. ایشان پذیرفتند و گردان کشید عقب و الحمدلله با این تدبیری که به خرج دادند به پیروزی رسیدیم و توانستیم این منطقه را آزاد کنیم.» (۳۷۷)

یکی دیگر از دوستان و هم‌زمان در همین مورد می‌گوید:

«شب مرحله سوم به جایی رسیدیم که دوراهی بود، شهید میرافضلی هم همراه ما بود، شهید حسینی با شهید میرافضلی صحبت کرد که از نظر تعداد کم بودیم، رسیدیم به دوراهی. شهید میرافضلی گفت: من با شش، هفت تا از بچه‌ها از این طرف می‌روم، شما هم با بقیه بچه‌ها از آن منطقه بروید و تا زمانی که با کلت‌م منور نزده‌ام عملیات را شروع نکنید. حاج عباس به این صورت با هم‌رده‌های خودش مشورت می‌کرد.» (۳۷۸)

«در تصمیم‌گیری‌ها چه در جبهه و چه در پشت جبهه اهل نظر و مشورت بود و خیلی تأکید داشت که از نظر دیگران استفاده شود. هرچند که نیروهای تحت فرمان باشند. می‌گفت که این گونه فکر نکنید که مافوق نباید از زیردستان نظر بخواهد بلکه خیلی هم خوب است و هیچ ایرادی ندارد.» (۳۷۹)

فرمانده وقتی می‌بیند که گردانش در سمت چپ خالی شده و فرماندهی لشکر هم تماس گرفته که شما منطقه را ترک کنید. خودش تصمیم می‌گیرد، این هنر فرماندهی و این دستور فرمانده است که با درایت خاص صادر و اجرا می‌شود و گروهانپایش به ترتیب عقب‌نشینی می‌کنند بطوریکه نه مجروحی می‌ماند و نه سلاحی. ما همه چیز را هم منهدم کردیم، تیرباری هم آنجا داشتیم، تک لول ۵۷ که از دشمن غنیمت گرفته بودیم، این را هم منهدم کردیم و برگشتیم تا دشمن هم اگر آمد نتواند از آن استفاده بکند.^(۳۸۲)

«حاج عباس حسینی ابدآکاری را بی فکر و اندیشه انجام نمی‌داد. به قول معروف بی‌گدار به آب نمی‌زد و با حوصله و صبر و ابتکار جنگی راه حل را بیان می‌کرد.»^(۳۸۳)

«همه اعمال و کردارش از روی تفکر و اندیشه بود. تصمیمی که می‌گرفت تصمیم با فکر بود، لذا دستوراتش هم سنجیده و به موقع بود. دوست داشت که نیروها آن گونه که شایسته است امور را انجام بدهند.»^(۳۸۴)

«فرماندهی بودند که اگر در حین عملیات با مشکلی برخورد می‌کردند، البته به فرماندهی لشکر «سردار سلیمانی»، اطلاع می‌دادند. ایشان هم آنچه که به ذهنش می‌رسید می‌گفت. حالا اگر مثلاً به میدان مین برخورد می‌کردند، به سنگر کمین بر می‌خوردند و یا مثلاً در والفجر ۴ تپه‌های صعب‌العبور را داشتند، آنجا خودشان می‌بایست تدبیری داشته باشند که سنگرهای کمین را بزنند، از میدان مین عبور کنند و یا از سیم خاردار رد شوند. در این موارد سردار حسینی تدابیر خوبی داشت، دست و پایش را گم نمی‌کرد و نیروهایش را خوب هدایت می‌کرد.»^(۳۸۵)

نظم و انضباط

شهید حسینی به امور گردان نظم خاصی دادند. در این مورد دوست و هم‌زم او می‌گوید:

«روش خاصی را مد نظر قرار داده بود که من در وجود مابقی فرماندهان ندیدم، این خصوصیت را شهید حسینی داشت، من هنوز در خاطرم هست. خوشم آمده بود از این روشی که شهید حسینی داشت، یعنی به عنوان یک فرمانده مقتدر

مسائل را دنبال می‌کرد، پیگیر مسائل گردان بود. اما اجازه نمی‌داد که نیروهایش طوری رفتار کنند که فرماندهی لوٹ شود. (۳۸۶)

«شهید حسینی انضباط خاص خودش را داشت، یعنی جزو فرماندهانی بود که با اقتدار عمل می‌کرد و قدرت داشت. چیزهای ناگفتنی برای نیروهایش جا گذاشته بود، این جور نبود که همه مطالبی که مربوط به جنگ است در اختیار بچه‌ها بگذارد. لذا بر اساس آن طرز تفکر و انضباط و روشی که خودش داشت عمل می‌کرد و بچه‌ها نیز دوستش داشتند. هرچند که فرماندهی بود که احساس می‌شد یک مقداری از بچه‌ها دور است، اما اینجور نبود، در دل بچه‌ها بود ولی از نظر مقررات خیلی حساب شده عمل می‌کرد.» (۳۸۷)

انضباط خاصی که شهید حسینی نسبت به فرماندهان دیگر داشت به عنوان یک شاخص در وجود ایشان مطرح بود. شهید حسینی فرمانده باشخصیتی بودند، یعنی نیروهای تحت فرمان او به آن صورت جرأت اینکه شوخی بکنند را نداشتند. بعضی مواقع پیش می‌آمد که بچه‌ها با فرمانده‌شان شوخی می‌کردند. اما شهید حسینی طوری رفتار کرده بود که این حالت به آن صورت اتفاق نیفتاده بود. فرمانده مقتدری بود. خود لشکر هم نسبت به شهید حسینی حساب و بیزه‌ای باز کرده بود. (۳۸۸)

پیگیری و پشتیبار

سردار شهید حسینی روی کلیه کارهای اجرایی گردان نظر داشت. پیگیری و بررسی داشت. اگر جایی ضعیف بود خودش مستقیماً وارد عمل می‌شد. مثلاً چنانچه احساس می‌کرد تدارکات نمی‌تواند امکانات و خواسته‌های رزمندگان را تأمین کند خودش مستقیماً پیگیری می‌کرد و مسائل را حل و فصل می‌کرد. اگر فرد مسئولی در کارش کوتاهی می‌کرد در درون گروه خودش کمک می‌کرد و آن مشکل را حل می‌نمود. بعد در جایی خلوت فرد مسئول را می‌خواست به او تذکر می‌داد و او را نصیحت می‌کرد که چگونه بایستی با نیروهای تحت امر که بسیجی هستند رفتار نماید. (۳۸۹) سردار خوشی

"ایشان روی مأموریت و واگذاری و منطقه‌ای که قرار بود به ایشان جهت عملیات سپرده شود بررسی جامعی انجام می‌داد. چندین مرتبه منطقه را از نزدیک می‌دیدند، راهکارها را ارزیابی می‌کردند و منطقه را خوب شناسایی می‌کردند. طوری با اطمینان خاطر تصمیم‌گیری می‌کردند که بهترین راه محور برای عملیات بود. مسلماً یکی از مدیران و فرماندهان طراح طرح و عملیات بود. واقعاً دید بازی داشت." (۳۹۵)

"شهید حسینی در انتخاب نیرو و واگذاری مسئولیتهای موجود خیلی دقت و بررسی می‌کرد و می‌دانست هر نیرویی را در کجا و در چه مسئولیتی بگذارد." (۳۹۶)

"ایشان معمولاً قبل از عملیات همراه نیروهای شناسایی خودی منطقه را خوب مورد ارزیابی و شناسایی قرار می‌داد. چندین مرحله راهکارها را بررسی می‌کرد. طوری عمل می‌کرد و منطقه را برای عبور انتخاب می‌کرد که کمترین تلفات را داشته باشد و از طرف دیگر بتواند بیشترین ضربه را به پیکر دشمن وارد کند." (۳۹۷)

"شهید حاج عباس راهکارها، تجربیات و نیروهای خودی و ترفندهای دشمن را به دقت بررسی و یادداشت می‌کرد. روی آنها تحلیل می‌کرد و در آموزشها و عملیاتهایی بعدی بکار می‌یست و نیروها را در این خصوص توجیه می‌کرد." (۳۹۸)

"شهید حسینی در فرماندهی و اداره گردان دید بازی داشت. با فکر و اندیشه کار می‌کرد و ارزیابی می‌کرد که هر مسئولیتی را به چه کسی واگذار کند و متناسب با توان آنها مسئولیت می‌داد. قداست هرکسی را حفظ می‌کرد و برای آنها شخصیت قائل بود و نیروها هم به او احترام می‌گذاشتند و تبعیت می‌کردند." (۳۹۹)

ابتکار و خلاقیت

"شهید حسینی به عنوان بازوی توانمند لشکر حساب می‌شد. از نظر نظامی خیلی مسائل را رعایت می‌کرد. در عملیات والفجر ۴ با توجه به اینکه منطقه صعب‌العبور بود، مسیر کوهستانی، منطقه مین‌گذاری شده و راه ناآشنا، اگر تدبیر نبود،

اگر خلّاقیت آن فرمانده نبود، چگونه می توانست خط را بشکند؟ قبلش که برای مانور می رفتیم در منطقه کامیاران ما از دو ناحیه می رسیدیم، یکی جلو از عراقها و یکی پشت سر از دموکراتهایی که در منطقه بودند. برای مانور که می رفتیم شهید حسینی همیشه یکی از گروهانهایش را می فرستاد برای تأمین و ۲ تا گروهان دیگر را می فرستاد برای مانور. اگر خلّاقیت نبود این شیوه پیدا نمی شد. در والفجر ۴ شهید حسینی و شهید میرحسینی هردو بازوان لشکر بودند و سبب شدند که خط را بشکنیم، میدان مین را پشت سر بگذاریم، تیربارهای عراقی را خاموش کنند و به آن اهدافی که داشتند برسند. تا این اندازه ایشان تدبیر داشتند و نسبت به مسائل جنگ بینش داشتند.^{۴۰۰}

”تنها عملیاتی که ایشان دو مرحله عمل کرد، والفجر ۴ بود. نیرو کمتر داشت ولی همان نیروهایش را سازماندهی و آماده کرد. نیروهایی که زخمی شده بودند رفتند عقب، ولی نیروهایی که مانده بودند روحیاتشان خوب بود. فرمانده گردانی که می توانست نیروهایش را جمع و جور کند، نیروهایش می توانستند در دو تا عملیات هم وارد شوند. ایشان (حاج عباس) از آن جمله بود. خوب هم استفاده می کرد، یعنی هم نیروها اطاعت پذیری داشتند و هم خودش روحیه ای داشت که نیروها را قانع کند.“^{۴۰۱}

یکی از فرماندهان در مورد نقش کلیدی ایشان در عملیات ها می گوید:

”ایشان در دو یا سه عملیات نقش کلیدی داشتند. در والفجر ۱ نقش کلیدی داشتند؛ در والفجر ۳ نقش کلیدی داشتند. در والفجر ۴ مرحله اول هم که من بودم، خوب عمل کرد، مرحله دوم هم خوب عمل کردند و با دو گردان توانستند ارتفاعات را بگیرند که ایشان (شهید حسینی) نقش مهمی داشتند.“^{۴۰۲} نحوه عمل گردانها پیوستگی و هماهنگی بود:

”معمولاً گردانها در مجموعه ای با هم بودند. فرماندهان گردانهایی که سابقه بیشتری داشتند کارهایی را انجام می دادند و فرماندهان گردانهای تازه هم از رفتار و تجربیات آنها استفاده می کردند.“^{۴۰۳}

یکی از فرماندهان نیز از دقت و قابلیت فکری و قدرت ابتکار او می گوید:

”ایشان خیلی مسلط بود. با توجه به آموزشهایی که دیده بود و دقتی که داشت چشم بسته عمل نمی کرد؛ جواب کار را به

دقت می‌سنجید. می‌سنجید که وضع دشمن چه هست؟ دشمن چه امکاناتی دارد؟ و چه توانی باید در مقابل دشمن باشد؟ همه اینها را بررسی می‌کرد. قابلیت فکری و طراحای ایشان بالا بود. گاهی اوقات عملیات‌ها به گونه‌ای بود که آنچه تدبیر قبل از عملیات بود با آنچه که در حین عملیات اتفاق می‌افتاد با هم فرق می‌کرد. آنجا باید کسی باشد که ابتکار عمل داشته باشد. قدرت ابتکاری ایشان زیاد بود و در این زمینه سریع تصمیم می‌گرفت و وارد عمل می‌شد و نمی‌گذاشت مأموریت روی زمین بماند. (۴۰۴)

شهید حاج عباس حسینی در صحنه جنگ ابتکار و خلاقیت خاصی داشت. تمام مراحل فرماندهی و تصمیمات ایشان از روی فکر باز و خلاقیت بود. او اگر می‌دید نیرویی نمی‌تواند در عملیات مؤثر باشد او را طوری قانع می‌کرد که ناراحت نشود و کیفیت کار را به هر چیزی برتر می‌دانست. دوست و هم‌زم او می‌گوید:

«در عملیات والفجر یک، هشتاد اسیر گرفته بودند. از طرفی دشمن با پاتک سختی سعی داشت ما را محاصره کند. شهید حسینی در آنجا با استفاده از نیروهای عراقی اسیر چنان خلاقیتی از خود نشان داد که دشمن مهاجم نتوانست به طور سریع پیشروی داشته باشد و ما توانستیم از محاصره دشمن خارج شویم. (۴۰۵)

«ایشان در اداره گردان و هدایت نیروها در مواقع بحرانی عملیات جدی، قاطع و محکم برخورد می‌کرد زیرا مسئولیت یک گردان واقعاً سنگین است. صحبت از حدود ۴۰۰-۳۰۰ نفر نیرو است. یک غفلت و سهل‌انگاری کوچک جان تعداد زیادی را به خطر می‌اندازد. لذا تدبیر، ابتکار و آن حالت نظامی‌گری باید در روحیه یک فرمانده پیدا باشد تا در سخت‌ترین مراحل تصمیم‌گیری کند و این خصوصیات را حاج عباس داشت. (۴۰۶)

«در عملیات بیت‌المقدس گروه تخریب محوری را به اندازه یک ستون پاکسازی کرده بودند که نیروها بتوانند رد شوند؛ نیروها هم به صورت سینه‌خیز می‌رفتند. نزدیک خط دشمن بود که آنها متوجه چیزی شدند. در اینجا بود که دیدیم حاج عباس بلند شد و با سرعت زیاد به طرف خط دشمن دوید در حالی که تیر اندازی می‌کرد. اگر تدبیر ایشان نبود دشمن غافلگیر نشده بود همه ستون را درو می‌کردند و از بین می‌بردند. همینکه حاج عباس شروع به دویدن کرد بقیه نیروها هم

به تبعیت از ایشان سریع خود را به خط دشمن رساندند و در همان لحظات اول خط دشمن را شکستند.^{۴۰۷}

«در عملیات والفجر ۳ منطقه عبور عملیاتی، منطقه‌ای بسیار سخت بود و دشمن آنجا را زیر رگبار گلوله قرار داده بود. ایشان در آنجا خلاقیتی بروز دادند، نیروها را به مسیر دیگری هدایت کردند که توانستیم خودمان را به موقع به خاکریز دشمن برسانیم و به آنها ضربه بزنیم. خودش آرپی جی زن ماهری بود و در جاهایی که دشمن با تیربار جلوی بچه‌ها را سد می‌کرد او به صورت پیشقدم و جلودار به دشمن حمله می‌کرد. این طور نبود که جای امنی قرار گیرد. وقتی خودش وارد عمل می‌شد بچه‌ها هم روحیه می‌گرفتند و او را همراهی می‌کردند.»^{۴۰۸}

«در عملیات والفجر ۱ قبل از عملیات در محوری بودیم که سمت چپ ما تیپ ولی عصر (عج) و سمت راست ما لشکر امام حسین قرار بود وارد عمل شوند. ساعت یازده و ربع سمت راست لشکر ما وارد عمل شد اما تخریب‌چی که می‌بایست معبر و سیمهای خاردار محور را باز کند آن شب چاشنیهای انفجار را گم کرده بود و تیربار دشمن هم روی معبر کار می‌کردند و بچه‌ها حساسی زمین گیر شده بود و هیچ راهی هم نبود. در این حال دو نفر از بچه‌ها که شناسایی نشدند روی سیمهای خاردار خوابیدند و بچه‌ها از روی آنها رد شدند و شهید حسینی به اتفاق چند نفر از نیروها موفق شدند که تیربار را خاموش کنند و پیشروی به قلب دشمن شروع شد.»^{۴۰۹} یار و هم‌رزم او در این مورد توضیح می‌دهد:

«در یکی از عملیاتها ما یک گروه ۲۲ نفره و یژه خط شکن بودیم که جلودار ما شهید حسینی بود. آن گروه ۲۲ نفره نیروهایی همچون سردار شهید عابدینی، شهید اناری، شهید حسینی، شهید رنجبر و شهید زینلی داشت. شب ساعت ۱۱ بود که عملیات شروع شد و ما میدان مین را طی کردیم و به سیمهای خاردار دشمن رسیدیم. آنجا می‌بایست چند نفر از نیروهای تخریب، سیمهای خاردار و دیگر موانع را منهدم کنند که اتفاقاً نیروی تخریب، چاشنی مواد منفجره را شب گم کرده بود و دشمن هم متوجه نیروها شده بود. همه نگران بودند و آتش تیربارهای دشمن هم به روی بچه‌ها سنگین بود در همین حال شهید حسینی در گوشه‌ای قرار گرفت که آتش عقبه آرپی جی بروی بچه‌ها نباشد و با شلیک یک گلوله موانع را منهدم و به سراغ سنگرهای تیربار رفت. اینجا بود که بچه‌ها روحیه گرفتند و با شور و حال خاصی به خط دشمن زدند

و مواضع آنها را فتح کردند.^{۴۱۰}

شهید حسینی در عملیاتها و در مواقع بحرانی تصمیمات بسیار مدبرانه‌ای می‌گرفتند که به فکر کسی نمی‌رسید. در عملیات والفجر بود که سه گردان از لشکر وارد عمل شده بودند. دشمن پانک سخنی کرد و آتش گلوله و خمپاره و توپ و تانک می‌بارید. از یک جناح هم تانک‌های دشمن به سمت نیروهای خودی روانه شدند و به پیشروی خود ادامه دادند و از یک طرف به خاکریز ما رسیدند. آنها تصمیم داشتند که هر سه گردان عمل‌کننده را محاصره کنند. با خلأقیت و تدبیری که شهید حسینی در آن موقع از خود نشان داد مانع پیشروی تانک‌های دشمن شد. بدین صورت که با چند نفر آرپی‌جی زن در زیر رگبارهای دشمن با قامتی بلند شروع به آرپی‌جی زدن به طرف تانک‌ها نمودند و بی‌وقفه این کار را ادامه دادند تا اینکه تعداد زیادی از تانک‌ها منهدم و بقیه متواری شدند.^{۴۱۱}

در عملیات والفجر ۳ یکی از افسران عراقی به نیروهایش گفته بود که عباس حسینی فرمانده بسیجها خونخوار است. هرکس او را دستگیر کند و پیش من بیاورد به او جایزه‌ای می‌دهم. در همان عملیات با یک افسر عراقی روبرو شده بود و در آن حال اسلحه شهید حسینی خالی بوده است ولی افسر عراقی کلت کمربند داشت. شهید حسینی با جسارت پریده بود و اسلحه را از کمر افسر عراقی ربوده بود و در جا او را کشته بود. بعد ایشان کلت غنیمتی را به فرمانده لشکر - سردار سلیمانی - تقدیم کرده بود که او هم آن را به خودش هدیه داده بود. بعد از شهادت شهید حسینی، آن اسلحه دست برادرش بود. وقتی که برادرش هم شهید شد آن اسلحه را به سپاه تحویل دادند.^{۴۱۲}

ایشان در جنگ نسبت به دشمن خیلی حساس بود و تعصب خاصی داشت. همیشه طوری برنامه‌ریزی می‌کرد که به دشمن مهلت ندهد و شدت خودش را نشان می‌داد. در صحنه‌های جنگ واقعاً سعی می‌کرد که زهر خودش را به دشمن نشان بدهد و به نیروهای تحت فرمان هم می‌گفت که هیچ موقع به دشمن مهلت ندهید که مسلط شود و آنچنان با رشادت و قاطعیت در برابر دشمن پیکار می‌کرد که دشمن از پا در می‌آمد و تسلیم می‌شد.^{۴۱۳}

خصوصیات اخلاقی دوران فرماندهی

حفظ بیت المال

یکی از خصوصیات اخلاقی حاج عباس توجه به حفظ بیت‌المال و دقت و جدیت در جلوگیری از به هدر رفتن اموال بود. مواظب بود که از بیت‌المال چیزی مصرف نکند. مادر شهید می‌گوید:

"وقتی که مقداری وسایل از نیروهای دشمن در عملیات به غنیمت گرفته بودند یکی از دوستانش به او گفته بود که حاجی از این اُورگنهای عراقی که نو و قشنگ هستند؛ یکی را به پدر من و یکی هم به پدر خودت بده. حاج عباس ناراحت شده بود و گفته بود که پدرم این جور چیزها نمی‌پوشد." (۴۱۴)

"ایشان هیچگاه از اموال بیت‌المال وسیله‌ای را برای مصارف شخصی استفاده نمی‌کرد. ایشان که فرمانده گردان بود، امکانات زیادی مثلاً ماشین در اختیارش بود. اما وقتی به مرخصی می‌رفت از ماشین استفاده نمی‌کرد و وقتی گشته می‌شد که چرا ماشین را نمی‌بری؟ می‌گفت: ماشین مال بیت‌المال است و داده‌اند که من در جبهه برای کارهای گردان استفاده کنم." (۴۱۵) بار و هم‌رزم او در همین مورد می‌گوید:

"ایشان نسبت به رعایت و حفظ اموال بیت‌المال خیلی مقید و حساس بود. موقعی که فرمانده بود و از جبهه برمی‌گشت علیرغم اینکه حق داشت از امکانات سپاه و ماشین سپاه استفاده کند، استفاده نمی‌کرد و من ندیدم که از ماشین سپاه استفاده کند. موقعی که از جبهه برمی‌گشت و شهرستان می‌آمد با همان ساک و اُورگنش پیاده می‌شد و با ماشینهای عبوری به روستا می‌آمد و می‌رفت و هیچ توقعی هم نداشت." (۴۱۶)

برادر شهید در این مورد می‌گوید:

"زمانی که حاج عباس از جبهه می‌آمد و می‌خواست به منزل در روستای لاهیجان برود به ایشان می‌گفتم که ماشین را بردارد و برود. می‌گفت: "نمی‌خواهم دل خانواده شهداء آزرده شود که بچه‌های آنها شهید شده و من راحت با ماشین رفت

و آمد کنم؛ با موتور خیلی راحت تر هستم." حتی موقعی که فرمانده گردان بود و ماشین در اختیارش بود، ماشین را در بسیج سپاه رفسنجان پارک می کرد و تا برگشتن به جبهه اصلاً از آن استفاده نمی کرد. با وسایل نقلیه عمومی یا با موتور تردد می کرد و مقید به استفاده نکردن از اموال بیت المال بود. اکثر اوقات بالای وانت می نشست و به روستا رفت و آمد می کرد. (۴۱۷)

وفای به عهد، امانتداری و قناعت

از خصوصیات دیگر او صمیمیت در دوستی، وفای به عهد، امانتداری و قناعت بود:

"دوستان شهید از جمله شهید حاج احمد امینی و شهید عابدینی تعریف می کردند و می گفتند که در جبهه حاج عباس هر چه را که از جایی گیر می آورد بین بچه ها تقسیم می کرد. عادت نداشت که بدون بچه ها مصرف کند. به وفای به عهد و امانتداری خیلی اهمیت می داد. یک روز کتابی امانت گرفته بود و جلوی ماشین روی کتاب لگه آب میوه افتاده بود شهید خیلی نگران و ناراحت شد. در مورد قناعت، ایشان واقعاً قانع بود؛ از لحاظ خوراک و پوشاک همانند عامه مردم حتی پایین تر راضی بود. در حالی که در این موقع امکانات مورد نیازش هم فراهم بود اما رعایت می کرد. (۴۱۸)

یکی از فرماندهان در مورد پرهیز و بیزاری او از دروغ و حيله گری می گوید:

"دو مورد در مورد حساسیت و عصبانیت شدن شهید به ذهنم می آید. معمولاً اگر بچه ها کالکی می زدند یا دروغی می گفتند و یا در کارشان سستی می کردند و یا برخورد ناشایستی داشتند مثلاً با هم مجادله می کردند، شهید حسینی در این موارد حساس بود؛ غصه می خورد و می گفت چرا باید این طور باشد؟ نه اینکه سر و صدا کند. (۴۱۹)

"با افراد متقی و پرهیزگار و با بچه های مخلص خیلی مهربان بود و ملاک گزینش نیرو برای گردانش هم اخلاص و تقوای نیروها بود و از افراد بی تفاوت و احياناً فريبكار خیلی بدش می آمد. (۴۲۰)

"سردار حسینی معمولاً افرادی را به عنوان دوست انتخاب می کرد و با آنها معاشرت داشت که افرادی با ایمان،

خداشناس و با تقوا باشند. از افراد متقلب و دروغگو بدش می‌آمد و با آنها سر و کاری نداشت. می‌گفت حق را بگویند و به راه راست بروید، هرکس هم هر حرفی زد اهمیتی ندهید. تا جایی که ممکن بود سعی می‌کرد به طرق مختلف افراد گمراه را به راه راست دعوت کند. از آنها برای مجالس سخنرانی و ادعیه دعوت می‌کرد یا به آنها نامه می‌نوشت که از کارهای بد و ناپسند دست بردارند.^(۴۲۱)

ایشان حقیقتاً به دفاع مقدس اعتقاد قلبی داشت و دفاع در برابر تهاجم دشمن به نظام مقدس اسلامی را تکلیف و وظیفه شرعی خود می‌دانست. هنگام صحبت همیشه یادی از قیام و نهضت عاشورا می‌کرد و با توصیف قیام امام حسین و تکرار مجدد آن در این عصر آنگنان به نیروها شور و حال می‌داد که نیروها با جان و دل و اعتقاد قلبی می‌جنگیدند.^(۴۲۲)

تواضع و اخلاق نیکو

"ایشان از نظر اخلاقی و تربیتی واقعاً عالی بود. با کسی بی‌جهت پرخاشگری نمی‌کرد و گذشت داشت. اگر کسی با وی برخورد می‌کرد با متانت قضیه را فیصله می‌داد. به پدر و مادر کمک می‌کرد و در انجام فرمان آنها مطیع و گوش به فرمان بود. هرگاه نصیحتی می‌کرد نیز سراپا گوش بود."^(۴۲۳)

"معمولاً کسانی را که بیشتر به مسائل عبادی، اخلاقی و به وظایف خودشان عمل می‌کردند دوست داشت. بحث، بحث خدایی و معنوی بود و هرکس بیشتر مخلص بود بندگان خدا دوستش می‌داشتند. شهید حسینی چون خودش یک عالم و عارف بود معمولاً به عاشقان و عارفان و مخلصها بیشتر احترام می‌گذاشت و آنها را دوست داشت."^(۴۲۴)

ایشان اخلاق خوب و شادی داشت و همیشه خنده‌رو بود.

"سردار شهید اسلام اخلاق و ویژگیهای خاص و بارزی را دارا بود. بسیار خوش اخلاق، خوشرو و با نشاط بود. خیلی با وقار و با متانت بود. در برخورد و صحبت چنان بود که هرکسی در اولین برخورد جذب ایشان می‌شد. در انجام وظایف و عملیات، بچه‌ها با جان و دل پذیری دستورات او بودند."^(۴۲۵)

به چهره‌ها می‌کرد خنده‌رو بود. واقعاً از دیدن این جوان لذت می‌بردی. (۴۳۱)

"ایشان خصوصیات اخلاقی بارزی داشت که نظر هر برخورد کننده‌ای را جلب می‌کرد. از جمله خصوصیات ایشان، متانت و تواضع بود. ایشان خیلی خاکی بود. بچه‌ها راحت با ایشان ارتباط برقرار می‌کردند. اگر کمبودی یا مشکلی داشتند مستقیماً با ایشان در میان می‌گذاشتند و ایشان هم سریع پیگیری می‌کرد." (۴۳۲)

"تمامی خصوصیات اخلاقی شهید بزرگوار حسینی بسیار عالی بود، اما وقار، متانت، افتادگی و تواضع ایشان بیشتر روی من و دوستانش اثر گذاشته است. وقار و متانت این شهید عزیز هیچگاه فراموش نمی‌شود." (۴۳۳)

"ایشان از نظر اخلاقی نمونه بود. حرف و سخن او به جان و دل می‌نشست. اخلاق وی زبانزد عام و خاص بود و همه بچه‌ها شیفته اخلاق نیکوی ایشان شده بودند. در جلساتی که در طول جنگ قبل از شهادت ایشان تشکیل می‌شد چهره ایشان مملو از اخلاص و تقوا بود و عجیب نفوذ کلامی داشت." (۴۳۴)

یکی دیگر از خصوصیات او تواضع و فروتنی او بود.

"سردار حسینی روی مسائل تربیتی خیلی تأکید داشت و خودش هم عامل بود. در حالت عادی که در اردوگاه بودیم کسی نمی‌توانست تشخیص دهد که فرمانده کیست. همیشه می‌گفت: جلسات به صورت دایره‌ای باشد تا کسی احساس نکند فرمانده گردان بالاتر است و نتواند مسائل خودش را عنوان کند." (۴۳۵)

"شهید حاج عباس چهره‌ای مهربان و مظلوم و نورانی داشت و حقیقتاً درخشان بود. طوری بود که در اولین برخورد با او دوست می‌شدی. خصلت بارز او تواضع و فروتنی ایشان بود. اصلاً تکبر نداشت، اگر تکبر داشت شهید نمی‌شد. اخلاص، تقوا و تواضع او بود که خداوند او را به سوی خود دعوت نمود." (۴۳۶)

"خصوصیات اخلاقی شهید حسینی نمونه بود. متواضع و باگذشت بود. وقتی که فروتنی، وقار و متانت او را مشاهده می‌کردیم، از او درس می‌گرفتیم. با خانواده، با همشهری‌ها، با رزمندگان، همه و همه اخلاق اسلامی داشت. همیشه با آن لباس بسیجی خاکی و حالت سر به زیر موجب می‌شد که ما به خود بیاییم، واقعاً رفتارش تأثیرگذار بود." (۴۳۷)

"شهید حاج عباس به تمام معنا با اخلاص بود. هرگاه مراسمی یا دعائی بود در گوشه‌ای قرار می‌گرفت که مورد توجه واقع نشود، همانند نیرویی معمولی در بین بچه‌ها قرار می‌گرفت و از خداوند استغفار می‌طلبید و گریه می‌کرد."^(۴۳۸)

مادر شهید می‌گوید:

"پسرم حاج عباس خیلی افتاده، مخلص و بی‌ریا بود. ما همیشه رزمندگان را در تلویزیون می‌دیدیم ولی یک مرتبه حتی ایشان در تلویزیون مصاحبه نکرد. می‌گفتم: "چرا مادر؟" می‌گفت: "چه لزومی دارد که خودنمایی کنیم؟"^(۴۳۹)

"ایشان کاری را که انجام می‌داد فقط و فقط برای رضای خدا و ادای تکلیف بود، ابداً دلش نمی‌خواست که مطرح شود. حتی قبل از عملیات والفجر مقدماتی بود. من به ایشان اصرار کردم که بیا تا عکس یادگاری بگیریم. گفت که عکس برای چی می‌خواهی؟ طوری بود که دلش نمی‌خواست چیزی از او بماند و خیلی دوست داشت که گمنام بماند. اتفاقاً از مراسم، عزاداریها و مواقعی که از گردان ایشان فیلمبرداری شده هم اکنون چیزی در دست نیست و معلوم نیست که چه شده و این خواست شهید بود."^(۴۴۰)

"از افرادی که خودخواهی و خودنمایی می‌کردند و به اصطلاح کاری می‌کردند که جلب توجه مردم کنند، ناراحت می‌شد. می‌گفت: چرا این کار را می‌کنید شما اگر برای خدا کاری می‌کنید و برای رضای خدا تلاش می‌کنید چه لزومی دارد که مرتب مطرح می‌کنید این کار را کردم، آن کار را کردم."^(۴۴۱)

"حاج عباس فرزندی خاکی و بی‌تکبر بود. در تمام کارها به کمک پدرش می‌رفت. وقتی از جبهه برگشته بود با این که فرمانده بود (البته به ما که چیزی نمی‌گفت چه کاره است بعداً فهمیدیم) مرتب به پدرش کمک می‌کرد. یک روز که از جبهه آمده بود، دیدم لباسهایش را عوض کرد پارچه‌ای به سرش بست و هر چی کاه بود آنها را به پشت کرد و به داخل کاهدان برد."^(۴۴۲)

فصل ششم

عبادت در جبهه

شهید اوقات فراغت خود را در جبهه به عبادت می پرداخت. با خدای خود راز و نیاز همیشگی داشت و اغلب اوقات قرآن تلاوت می کرد. مسائل مورد نیاز شرعی، خصوصاً مسائل نماز و دیگر فرایض را به بچه ها تذکر می داد. (۴۴۳)

«عبادت خالصانه، بی ریا و به وقت حاج عباس برای بقیه الگو بود. از همه چیز مهم تر برایش ادای فریضه در اول وقت بود و فرق نمی کرد در هر موقع و هر جا که بود نمازش را سر وقت می خواند. شبها بلند می شد وضو می گرفت و قبل از اذان صبح مشغول نماز شب می شد تا اذان و سپس نماز صبح را می خواند و به دعا می پرداخت. دیگران را هم به طور غیر مستقیم وادار به انجام آن می کرد.» (۴۴۴)

سردار تهامی می گوید:

«شهید بزرگوار مخلص، مؤمن، عارف و بزرگوار بود. من بارها دیدم و نیز شنیده بودم از نظر نماز شب که نماز شبش ترک نمی شد. جلسات صحبت توی گردان برگزار می کرد و خودش عمل می کرد. خودش برای نیروها صحبت می کرد. واقعاً از بهترین فرماندهان گردانهای ما بود. ایشان خودش به مسائل مذهبی عمل می کرد. در نتیجه نیروهایش هم با اشتیاق عمل می کردند و جلودار بودند.» (۴۴۵)

دوست و هم‌رزم او می گوید:

«حاج عباس خیلی بچه های بسیجی را دوست داشت. می آمد در محفلشان صحبت می کرد، درد دل می کرد و همانند یک

برادر با بچه‌ها صحبت می‌کرد. موقع نماز خیلی تأکید داشت که سر وقت خوانده شود. دعای توسل و کمیل که شروع می‌شد، حاج عباس در حال و هوایی دیگر بود. اتفاقاً آن مدتی هم که کامیاران بودیم ماه محرم بود و عزاداری داشتیم، شبها بعد از نماز عزاداری می‌کردیم. (۴۴۶)

«همیشه سعی داشت نماز جمعه، آن هم در مسجد، ترک نشود. برنامه‌های مسجد پابرجا باشد. واجبات را خیلی دقیق انجام می‌داد و برای مستحبات اهمیت قائل بود. با قرآن خیلی مانوس بود و سفارش می‌کرد تا می‌توانید قرآن بخوانید. می‌گفت ما هر چه داریم از همین نماز و قرآن است.» (۴۴۷)

«ایشان به انجام فرایض اعم از واجبات و مستحبات و ترک محرمات و مکروهات خیلی مقید بودند و همیشه نماز را در اول وقت به جماعت به پا می‌داشت. در حال فراغت، خودش بود و قرآن، و با قرآن مانوس بود.» (۴۴۸)

دوست و هم‌رزم دیگری می‌گوید:

«یادم است که سردار عباس حسینی یک برنامه در گردان پیاده کرده بود و آن هم اینکه قبل از نماز مغرب و عشاء بچه‌ها هیأتی تشکیل می‌دادند و با حالت عزاداری به طرف مسجد حرکت می‌کردند. حُب اگر فرماندهی مشتاق این کار نباشد پس از یکی دو روز شکست می‌خورد و دیگر پیاده نمی‌شود. ایشان خودشان پیگیر مسائل بودند و خودشان شرکت می‌کردند و الحمدلله مسائل مذهبی در گردانشان به حدّ اعلا بود.» (۴۴۹)

ایشان در جای دیگر می‌گوید:

«مگر می‌شود کسی فرمانده گردان باشد ولی نماز شب نخواند، آن وقت از نیروها توقع داشته باشد که نماز شب بخوانند، حُب مسلم بود زمانی که فرماندهان می‌رفتند دنبال انجام مستحبات و نماز شب که خود فرمانده الگو بودند بعداً نیروهایشان از وجود آنها الگو می‌گرفتند. شهید حسینی هم همین‌طور بود.» (۴۵۰)

سردار خوشی در این باره می‌گوید:

«اعتقاد خاصی و توسل خاصی به ائمه اطهار داشت، خصوصاً به حضرت فاطمه زهرا(س). ایشان را منجی همه

عملیاتها می‌دانست. وقتی توی کار عملیات گیر می‌کردند متوسل به ایشان می‌شدند و همین سبب شده بود که در عملیاتها موفق باشند و آنچه را که می‌خواست بهش برسد.^{۴۵۱)}

آقای تهامی می‌گوید:

"از خصوصیات اخلاقی و عرفانی اش این بود که همیشه با چهره‌ای باز یا افراد روبرو می‌شد، با گرمی و محبت برخورد می‌کرد. خواندن نماز شب از چهره‌اش نمایان بود. برخورد عارفانه، مخلصانه و عاشقانه‌ای داشت و انسان قلباً او را دوست داشت. خودش را در قلبها جا می‌کرد.^{۴۵۲)}

دوست و هم‌رزم جانباز او می‌گوید:

"سردار حاج عباس حسینی عجیب به ادعیه و توسل به ائمه اهمیت می‌داد. خیلی مشتاق بود و تأکید داشت که مرتب در محل گردان دعا برگزار شود و همیشه هم اجرا می‌کرد. می‌گفت: "تنها راه ما این است که دست به دامن ائمه اطهار بشویم و آنها ما را یاری کنند که در جنگ موفق بشویم."^{۴۵۳)}

ایشان در ادامه می‌گوید:

"در ایام ماه محرم در همان جبهه هیأتی راه می‌انداخت. درست یادم است در منطقه غرب کشور در کامیاران ایشان به اتفاق دوستان شهیدش یک هیأت سینه‌زنی و زنجیرزنی با کیفیت بالایی راه‌اندازی کرده بودند و مرتب عزاداری می‌کردند. هیچگاه موقع اذان صبح، او را در خواب ندیدم. هر موقع که بیدار می‌شدم متوجه می‌شدم ایشان در جای خواب نیستند. گوشه‌ای می‌رفتند و به راز و نیاز و نماز شب مشغول می‌شدند و سعی داشتند که کسی متوجه نشود.^{۴۵۴)}

سردار خوشی می‌گوید:

"حاج عباس حسینی احساس مسئولیت می‌کرد و دوست داشت که بتواند گوشه‌ای از دین خودش را نسبت به امام و انقلاب ادا کند. خواب برایش معنی و مفهوم نداشت. عباس حسینی در سه شبانه روز شاید ۲ ساعت می‌خوابید.

ساعت ۲ و ۳ بعد از نصف شب کسی عباس حسینی را در چادر نمی‌دید، می‌رفت در گوشه‌ای و خلوت می‌کرد، زار می‌زد و گریه می‌کرد و اشک می‌ریخت.^{۴۵۵)}

«ایشان به عزاداری حضرت ابا عبد الله الحسین و ائمه اطهار علاقه شدیدی داشت. در زمان نوجوانی نیز همیشه دلش می‌خواست جلوتر از همه علمدار عزاداران باشد و همیشه نیز پیشقدم بود.»^(۴۵۶)

دوست دیگری در این مورد می‌گوید:

«هیأتی (در کامیاران) تشکیل داده بودند که سینه‌زنی می‌کردیم، از محلمان جمع می‌شدیم و می‌آمدیم در سالن بزرگی که بود عزاداری می‌کردیم. ایشان بچه‌ها را جمع می‌کرد و وسط هیأت با بچه‌ها همکاری می‌کرد.»^(۴۵۷)

«حاج عباس در ظاهر و بین بچه‌ها یک فرد عادی و معمولی بود. اما شبها که فرا می‌رسید آهسته و بدون اینکه کسی متوجه شود از چادر گروهی که با هم استراحت می‌کردیم بیرون می‌رفت و به نماز شب و راز و نیاز با خدای خویش مشغول می‌شد. در طول این مدت چندین مرتبه از خواب بیدار می‌شدم و متوجه می‌شدم که حاج عباس نیست. خواب و استراحت را رها می‌کرد و به گوشه‌ای می‌رفت.»^(۴۵۸)

دوست و هم‌زم او می‌گوید:

«از نظر معنوی حاج عباس ایمان قوی داشت و به این بُعد خیلی اهمیت می‌داد و همان ایمان قوی او بود که خداوند او را به درجه رفیع شهادت نائل کرد.»^(۴۵۹)

ایشان همچنین می‌گویند:

«شهید حسینی به مراسم دعا و نماز شب علاقه وافری داشت و در گوشه‌ای بین جمعیت قرار می‌گرفت و زار زار می‌گریست و با خدای خویش گفتگو داشت و سعی می‌کرد کسی متوجه نشود.»^(۴۶۰)

آقای تهامی می‌گوید:

«گاهی اوقات در لشکر مراسمی برگزار می‌شد که سردار حسینی و سردار امینی در سینه‌زنی و گرم کردن مراسم فعالیت

می‌کردند. گاهی وقتها اگر دعایی برگزار می‌شد یا (حاج صادق) آهنگران می‌آمدند، اینها با اینکه فرمانده هم بودند دیگر فرماندهی یادشان می‌رفت خیلی مجلس را گرم می‌گرفتند. یعنی ایشان نه تنها خودش شرکت می‌کرد بلکه اصلاً کارگردان بود.^(۴۶۱)

دوست دیگری با ذکر خاطرات خود می‌گوید:

“شهید حسینی نسبت به مسائل مذهبی اعتقاد کامل داشت. یعنی واقعاً از نظر عبادت و تعبد در حد بالایی بود. آنچه که خودش اعتقاد داشت به گردانش منتقل می‌کرد. در مراسم صبحگاهی و جاهایی که به صورت عمومی صحبت می‌کرد روی مسائل مذهبی تأکید داشتند. چون می‌دانستند اگر کسی قبل از عملیات قرآن و نهج البلاغه دستش نباشد شب عملیات پشت خط می‌ماند. سفارش زیادی می‌کرد که نماز شب را بخوانند، دعا بخوانند، نماز را اول وقت بخوانند. یادم هست در یکی از مانورها حدوداً ساعت ۱-۱۲/۵ رسیدیم به ساختمان شماره ۱ فیروز، بعضی از بچه‌ها نمونه‌اش شهید عباس پور با توجه به سفارشهایی که شده بود همان لحظه وضو گرفت و شروع کرد بلند بلند نماز خواندن، داد بچه‌ها بلند شد که آقا تو که می‌خواهی نماز شب بخوانی آهسته بخوان اما ایشان می‌گفتند نه، دیگر آنجا ریاکاری مطرح نبود. تا این اندازه نسبت به مسائل دینی حساس بود و دلش می‌خواست بچه‌های گردانش اول تعبد و عبادت را داشته باشند، تا بعداً قابلیت خط شکستن را پیدا کنند.”^(۴۶۲)

سردار خوشی خاطرات خود را از عبادت گردان سردار حاج عباس بیان می‌کند:

“یکی از گردانهایی که به مجالس اهمیت می‌داد گردان شهید حسینی بود. مجالس را خودش برگزار می‌کرد و دنبال روحانی بود. ما اگر می‌خواستیم طلبه پیدا کنیم بیشترین طلبه توی گردان ایشان بود چون می‌رفتند صحبت می‌کردند و جذب می‌کردند و مراسم دعا و نماز شب داشتند. من یادم نمی‌رود می‌رفتم پای چادرها می‌ایستادم و گوش می‌کردم زمزمه‌هایی که از چادرهای این بچه‌ها به گوش می‌رسید. درست مثل کندوی عسل بود، چه جوری توی کندو صدا می‌آید توی چادرها هم این جوری بود. دو، سه ساعت استراحت داشتند و بقیه‌اش دنبال دعا و نیایش بودند.”^(۴۶۳)

دوست و هم‌رزم ایشان می‌گوید:

“حاج عباس نسبت به انجام فرایض در سر وقت بسیار اهمیت می‌داد. همچنین علاقه زیادی به انجام نوافل و ادعیه مخصوص داشت. تا آنجا که من به یاد دارم نماز شب ایشان ترک نمی‌شد و همیشه با وضو بودند. طوری عمل می‌کرد که کسی متوجه نشود. اخلاص عجیبی داشت.” (۴۶۴)

آقای تهامی در مورد اوقات فراغت ایشان می‌گوید:

“در اوقات فراغشان بیشتر مطالعه داشتند یا اینکه بحث عبادتی داشتند، گاهی وقتها نوارهای اخلاقی و سخنرانی گوش می‌کردند.” (۴۶۵)

سردار امینی در این باره می‌گوید:

“معمولاً اهل عبادت بودند. اوقات فراغت خود را با قرآن، احادیث، مطالعه، گوش دادن نوار و... می‌گذراندند.” (۴۶۶)

سردار خوشی توصیفی از روحیات معنوی ایشان دارد:

“درباره روحیات معنوی این شهید بزرگوار باید عرض کنم که از این لحاظ بی‌نهایت عالی بود. معنویتش در حد خاص مؤمن مخلص بود. گاهی اوقات چهره ایشان را می‌دیدم طوری تصوّر می‌کردم به چهره عالمی نگاه می‌کنم که سالهای سال عبادت کرده است. شهید چنین حالتی داشت. چهره‌اش، چهره عالمانه و عاشقانه‌ای بود. اصلاً نگاه کردن به چهره ایشان به انسان درس می‌داد؛ همیشه خندان، خوش اخلاق و خوش برخورد بود.” (۴۶۷)

در مورد روحیه اخلاص و شهادت‌طلبی ایشان نیز گفته شده است:

“شهید حسینی در آن زمان به دنیا فکر نمی‌کرد. همه‌اش در فکر آخرت و در فکر شهادت بود. مسئولیتی که انتخاب می‌کردند توی گروهان یا دسته یا به عنوان آرپی‌جی زن و یژه، هرچه که انتخاب می‌کردند در همین راستا بود. عباس حسینی از غریب‌ترین شهدای مادر منطقه و در جبهه بود. به خاطر همین است که منابع پیرامونش خیلی کم است، چون حالتی نداشت که بخواهد به ظاهر نشان بدهد. کسی بود که همیشه در خودش بود و دنبال این بود که به هر شکلی کار را

انجام دهد و کسی متوجه کارش نشود. در مسئولیت‌هایی هم که به او می‌دادند واقعاً خود را نشان می‌داد. (۴۶۸)

آرزوی شهادت

"آرزوی شهادت در راه خدا بود. تنها خواسته‌اش این بود که شهید بشود. عاشق شهادت بود و آرزوی دیگری غیر از این را هم نداشت. هیچگاه ندیدم که آرزوی دنیایی را مطرح کند. بارها به او گفتم که تو شهید می‌شوی. واقعاً از چهره‌اش نمایان بود. آنها شب و روز وقتشان را در جبهه گذرانده بودند. (۴۶۹)

با الهام از شهادت خویش در صدد بود که تدارک لازم را برای این امر فراهم کند:

"چند ماهی قبل از شهادتش مرتب برادرش را تحت فشار گذاشته بود که هر چه زودتر ازدواج کند. مثل اینکه خیلی عجله داشت برای شهادت، خودش حس کرده بود. بالاخره آنقدر اصرار کرد تا برادرش ازدواج کرد. چند روز بعد از دامادی برادرش شهید شد. (۴۷۰)

"حاج عباس برای رسیدن به لقاءالله خیلی عجله داشت و روی همین موضوع هم بود که برادر بزرگترش زودتر عروسی کند و مثل اینکه خواب خودش را دیده بود و یقین داشت که شهید می‌شود. نهایتاً با اصرار او احمد داماد شد و یک ماه بعد او به شهادت رسید. هرچه ما می‌گفتم که چرا خودت داماد نمی‌شوی می‌گفت: نمی‌خواهم دختر مردم را بدبخت کنم. منظور من این بود که شهید می‌شود و دختر مردم را سرگردان نکند. (۴۷۱)

پدر شهید در همین مورد می‌گوید:

"گفتمش بیا داماد شو (ازدواج کن). گفت من داماد نمی‌شوم. گفتم اول داماد بشو بعد برو جبهه. گفت: نه، می‌خواهی دختر مردم را بدبخت کنی؟ گفتم مگر می‌روی که برنگردی؟ گفت: اعتبار ندارد. (۴۷۲)

"البته چیزی به ما نمی‌گفت ولی معلوم بود که خیلی آرزوی شهادت دارد. در وصیت نامه‌اش هم نوشته بود که من خجالت می‌کشم زنده برگردم زیرا لیاقت شهید شدن را نداشتیم که باز می‌گردم. آرزوی شهادت بود. (۴۷۳)

آرزوی دیگر او زیارت مولا و مقتدای خویش امام حسین (ع) بود:

«ایشان خیلی دلش می‌خواست قبر حضرت ابا عبد الله الحسین را زیارت کند و شاید این بزرگترین آرزوی او بود.» (۴۷۴)

یکی دیگر از تدارکات او برای شهادت خداحافظی مفصل و حلالیت طلبیدن او از آشنایان بود.

«آخرین بار که به جبهه می‌رفت از تمام اعضاء خانواده مفصل خداحافظی کرد و حلالیت طلبید و مرتب می‌گفت که هر

گونه خطایی و یا اشتباهی کرده‌ام مرا ببخشید.» (۴۷۵)

در چند مورد خود به موضوع شهادت اشاره کرده بود. برادر شهید می‌گوید:

«هرگاه حاج عباس از جبهه برمی‌گشت به واسطه لطف خداوند و سلامتی برادرم گوسفندی نذری جلو پایش می‌کشتم.

ایشان در مرحله آخر که به مرخصی آمده بود اعتراض کرد که این چه کاری است؟ تا زمانیکه خدا مصلحت بداند ما

زنده‌ایم. این دفعه‌ای ۹۹٪ مطمئن هستم که شهید می‌شوم. به والدین هم گفته بود که تنها آرزوی شهادت است.» (۴۷۶)

«هر وقت حاج عباس می‌خواست جبهه برود با ما روی خوش و مهربانی داشت و با توکل به خدا او را از زیر قوّان رد

می‌کردیم و شکرگزار خدا بودیم و هر موقع هم که برمی‌گشت گوسفندی جلو پایش می‌کشتم.» (۴۷۷)

«آخرین باری که حاج عباس می‌خواست جبهه برود آمد از ما خداحافظی کرد. ما هم گفتیم که فرزندان را به خدا

می‌سپاریم و ابوالفضل نگهدارش باشد. خودمان می‌دانستیم که لازم است به جبهه برود و از رفتن او جلوگیری

نکردیم.» (۴۷۸)

دوست و هم‌رزم او نیز در این مورد می‌گوید:

«آخرین بار که ایشان از جبهه به مرخصی آمده بود، توی میدان ایشان را دیدن نمودم. با همان حالت خندان و خلق و

خوی مهربان گفت: علی، حالا دیگر انشاء الله آخر خط است. گفتیم عباس تو که شهادت را خیلی راحت گرفتی چه

فکراهی داری؟ گفت: خُب، راحت هم هست واقعاً. برای شهادت لحظه شماری می‌کرد.» (۴۷۹)

دوست و خویشاوند او از آرزوی او به شهادت می‌گوید:

"ایشان بعد از مدّتی که به جبهه عزیمت کرده بود و در عملیاتهای زیادی هم شرکت داشت همیشه ناراحت بود؛ می‌گفت: "من چندین بار رفتم و آمدم ولی نمی‌دانم چه گناهی کردم که خداوند مرا به آن قرب الهی خودش نمی‌رساند و به آرزو و هدفم نمی‌رسم." علاوه بر شهادت آرزوی دیگرش شادی و سلامتی مردم بود. می‌گفت دلم می‌خواهد هیچکس ناراحتی نداشته باشد همه با آسایش و راحتی زندگی کنند." (۴۸۰)

"ایشان آرزو داشتند که مَلّت همه بسیجی باشند و به قول حضرت امام رفتار بسیجی داشته باشند و آن اخلاصی که در بچه‌های بسیجی صحنه‌های جنگ است در تمام مَلّت طنین انداز باشد." (۴۸۱)

"ایشان می‌گفت: تنها آرزویم این است که اسلام پیروز شود، سرافراز باشد، امام شاد باشد و اگر لیاقتی بیایم به شهادت برسم." (۴۸۲)

"ایشان با توجّه به اینکه در بهترین دوران زندگی یعنی دوران جوانی بود اما درس و مدرسه را رها کرده بود و آمده بود توی جنگ. با توجّه به اینکه استعداد و تواناییهایی که از خود نشان داده بود به عنوان فرمانده مطرح شده بود، هر عملیاتی که انجام می‌شد، آرزوی قلبی ایشان شهادت بود و احتمال نیز می‌داد که این عملیات، آخرین عملیات ایشان باشد." (۴۸۳)

برادر شهید می‌گوید:

"حاج عباس عاشق شهادت بود و می‌گفت راضیم به رضای خدا، من همین راه را می‌خواستم. در بیمارستان در اواخر عمر خود و لحظات آخر مرتّب پدر و مادرم را دل‌داری می‌داد، می‌گفت مبادا ناراحتی کنید، به خواهرم بگویید زینب‌وار باشد. به رزمندگان کمک کنید." (۴۸۴)

"ایشان یکی از فرماندهانی بود که عاشق شهادت بود و آنچنان مرگ را به آغوش باز و استقبال پذیرا بود که به قول سردار سلیمانی: مرگ را به مسخره گرفته بودند. ایشان هم واقعاً مرگ را به مسخره گرفته بودند و اگر ایشان شهید نمی‌شد به نظر من حتّی از ایشان ضایع شده بود. خودش در صحبت‌هایش به نیروها می‌گفت: بچه‌ها اگر جنگ تمام شود و شهید

نشویم (منظورش فرماندهانی بود که مدّت زیادی در جنگ بودند و چندین بار مجروح شده بودند) حقّی از همگی مان ضایع شده است. خوشا به سعادت آنهایی که شهید می‌شوند. در هر حال مرتّب در فکر شهادت و وصال یار بود. «(۴۸۵) سردار حاج محمود امینی در مورد توصیه‌های او می‌گوید:

«می‌گفتند: جبهه را خالی نکنید، سنگرها را خالی نکنید، امام را فراموش نکنید، رهرو راه شهداء باشید و تنور جنگ را داغ نگه دارید. به همه فرماندهان توصیه می‌کردند: روحیه‌تان را از دست ندهید، ما هم اگر شهید شدیم، شما بمانید و پیرو امام باشید. «(۴۸۶)

قبل از شهادت

«دفعه آخری قبل از شهادتش که عازم جبهه بود می‌گفت که مواظب بچه‌ها باشید؛ من خودم خواب خودم را دیدم این دفعه که می‌روم شهید می‌شوم و به قرب الهی می‌رسم، شما مواظب پدر و مادر باشید. «(۴۸۷)

«قبل از شهادت حاج عبّاس، خواب دیدم که جایی یک باغ بود. بعد یک کارتن سیب گذاشته بودند یک مقداری از سیبها را حاج عبّاس برداشت بعد یک نفر آمد که بردارد، حاج عبّاس گفت نه بردارید بقیّه این سیبها متعلّق به محمّد قنبری است. همان دفعه‌ای که حاج عبّاس شهید شد دو ماه بعد برادر خاتمم محمّد قنبری نیز شهید شد. «(۴۸۸)

«قبل از شهادت حاج عبّاس پدرش خواب دیده بود که یک گوسفندی را کشته است و گوشتهای گوسفند را تند تند تکه تکه می‌کند؛ متوجه شده بود که پیشامدی برایش رخ می‌دهد و از همان موقع نگران و ناراحت بود. طوری از این قضیه رنج می‌برد که نتوانسته بود به مزرعه برود و گفته بود که فرزند ایشان طوریش شده است، که نهایتاً به شهادت حاج عبّاس ختم شد. «(۴۸۹)

«هر چه بیشتر در عمق مسأله می‌روم می‌بینم اصلاً روح و جسم ایشان حالات دنیایی نداشت، یعنی فردی بود که خارج از مسائل دنیایی بود و یک بحث معنوی و عاقبتی داشت. در دنیای دیگری می‌چرخید، بخصوص در عملیاتنا حالتی

بودند که دیگر آنها را در دنیا نمی‌دیدید. بخصوص ایشان که از قیافه‌شان هم پیدا بود که در این دنیا نیست و دارد جاهای دیگری پر می‌زند.^{۴۹۰}

«قبل از مجروحیت آخر که منجر به شهادت ایشان شد در بیمارستان اصفهان بستری بود. من و برادرش، غلامرضا حسینی، به ملاقات و عیادت او رفتیم. ظاهراً در آن بیمارستان اقدامی برای بهبودیش انجام نداده بودند. خودش (حاج عباس) تعریف کرده بود که: بعد از چند روز بستری یک خانم پرستاری گفته بود که آقا اگر کسی را داری و می‌توانی از این بیمارستان به بیمارستان دیگری بروی شاید کاری برایت انجام دهند که در این موقع شماره تلفنی از بچه‌های اصفهان به ایشان دادم با همکاری آنها من را به بیمارستان دیگری منتقل کردند. وقتی که در آن بیمارستان وضعیت من را بررسی کردند تعجب کردند که چرا اقدام جدی در بیمارستان قبلی صورت نگرفته است که اگر سریع دست به کار نشده بودند و به آن بیمارستان منتقل نشده بود به احتمال زیاد به علت کم توجهی یا هر علت دیگر وضعیت بدی پیدا می‌کرد.»^{۴۹۱}

مادر شهید در همین رابطه می‌گوید:

«در یکی از عملیات که مجروح شده بود او را به بیمارستانی منتقل کرده بودند که در آن بیمارستان اصلاً به حال او رسیدگی نشده بود بعد یک خانمی آمده بود و به ایشان گفته بود: اگر کسی را داری تو را از این بیمارستان به جای دیگری ببر خیلی خوب است، اگر اینجا بمانی تلف می‌شوی.» تا اینکه شماره تلفنی داده بود و از آن بیمارستان به جای دیگری رفته بود و این را خودش به برادرش نقل کرده بود که اگر در آن بیمارستان مانده بود از بین می‌رفت.^{۴۹۲}

«شهید حسینی چندین بار مجروح شده بود. تا آنجا که یادم هست سه یا چهار بار مجروح شد. یک بار قبل از عملیات والفجر ۱ مجروح شده بود. من به اتفاق برادرش به بیمارستان جهت عیادت ایشان رفتیم، اما وقتی که به آنجا رسیدیم ایشان مجدداً به جبهه برگشته بود. بار دوم در حین عملیات والفجر ۱ بود که مجروحیت ایشان سخت بود. بعد از مرخص شدن از بیمارستان و مراجعت به منزل، آقای شیخ محمد هاشمیان نزدیک غروب به منزلشان آمده بود و با تعجب پرسیده بود که تو زنده هستی؟ شهید حسینی خندیده بود و گفته بود که بلی چرا؟ شیخ محمد گفته بود که رادبو عراق

اتاق عمل که بیرون آوردنش شهید شد. (۴۹۶)

در والفجر ۴ بود که مرحله اول ایشان با سردار شهید میرحسینی در ارتفاعات مشرف بر پنجوین عمل کردند. بعد قرار شد به دلایلی بیایند عقب و مرحله بعد عمل کنند. بعد از جناح دیگری وارد شدیم. در مرحله بعد دو تا گردان، یکی گردان ایشان و یکی هم اصغر ایرانمنش آمدند عبور کردند (بعد از نصف شب) تا ارتفاعات مشرف بر پنجوین را بگیرند. خوب هم عمل کردند. دشمن را از بین بردند، تار و مار کردند. تا بعد از ظهر همان روز خیلی محکم عمل کردند، عراقیها خیلی تیراندازی می کردند. تیر خورده بود داخل شکم شهید حسینی و از پشتش بیرون آمده بود. بعد بی سیم زدند که آقای حسینی زخمی شده (با رمزهایی که داشتیم) من گفتم حالش چطور است؟ گفتند چیزی به ما نمی گوید ولی می تواند راه برود. من گفتم: خُب، یواش یواش راهش بیندازید بیاید. راهش انداختند آمد؛ رسید به من. آخرین لحظه ایشان را بوسیدم. چون روی پای خودش راه می رفت، می گفتم خوب می شود و انشاء الله برمی گردد. به او گفتم: در نبود دشمن را می زنیم؛ روحیه بهش دادیم و رفت. ایشان مدتی در بیمارستان بودند و بعد به شهادت رسیدند. حالا کوتاهی دکترها بوده یا مسائل دیگر نمی دانم. ایشان به آن چیزی که می خواستند رسیدند. (۴۹۷)

در والفجر ۴ سنگری بود که ما آماده کرده بودیم. حاج عباس حسینی آمد به طرف ما، به قول معروف هنوز جناح نگرفته بود و ماندگار نشده بود که یک مرتبه گلوله ای آمد که از همان گلوله ترکشی به شکم شهید حسینی اصابت کرد. شهید حسینی دچار خونریزی شد و شهید احمدی و حاجی امراللهی ایشان را بردند عقب که بر اثر اصابت همان ترکش هم به شهادت رسیدند. (۴۹۸)

ترکش به همان محل مجروحیت قبلی اصابت کرد و مجدداً شکم ایشان باز شد، به شکلی که لحظه ای درنگ جایز نبود. بچه ها سریع حاجی را برداشتند و منتقل کردند به عقب. با توجه به آنکه منطقه ای که ما در آن قرار داشتیم کوهستانی بود با مشکل توانستند شهید حسینی را به جایی که آمبولانس بود برسانند و شهید حسینی دیگر فرصت نکرد که حرفی با صحبتی را مطرح کند. (۴۹۹)

سی‌سی‌بو بردند و اکسیژن نیاز شد. حدود ساعت ۱۱/۵-۱۱ بود که ایشان شهید شدند.^{۵۰۳}

“بعد از شهادت ایشان با مادر بزرگوارش برخورد کردم و با ایشان صحبت کردم و نحوه شهادت حاج عباس را از ایشان پرسیدم. مادرش گفت: در بیمارستان شیراز موقعی که از اتاق عمل بیرون آمده بود خیلی عطش داشت و دکتر هم سفارش کرده بود که به او آب ندهید. گاز را نم می‌کردیم به لبهایش می‌مالیدیم تا لاقط عطش ایشان کم شود، اما نتوانستیم، لحظه به لحظه عطش ایشان بیشتر می‌شد. ایشان با اصرار گفت: آب می‌خواهم. گفتیم: دکتر گفته نباید آب بخوری. گفت: آب بدهید ولی نمی‌خورم. می‌تسیدیم اگر آب به دستش برسد با آن عطشی که دارد بخورد. نگاه به چهره او کردیم و برایمان خیلی سخت بود. گفت: قسم می‌خورم که آب نخورم. گفتیم: نمی‌شود. گفت: آب بدهید به جان امام نمی‌خورم. تا این را گفت، گفتیم امیدش به خدا. لیوان آب کردیم و به دستش دادیم. آنچنان به آب نگاه کرد بعد لیوان را روی سرش ریخت و یادی از امام حسین(ع) کرد همه ما تعجب کردیم و مدتی طول نکشید که به فیض شهادت نائل شد.^{۵۰۴}

“به اتفاق پدر و برادرش به ملاقاتش رفتیم. از دیدن ما خیلی خوشحال شد و گفت خدایا شکر که پدر و مادرم را دیدم. اما وضعیتش خوب نبود. او را به اطاق عمل منتقل کردند و طوری شد که نیاز به تنفس مصنوعی داشت. دامادم پیش او ماند (شوهر خواهرش) و ما به رفسنجان آمدیم. همینکه رسیدیم خبر شهادت ایشان را به ما دادند.^{۵۰۵}

“برادرش تعریف می‌کرد و می‌گفت: وقتی ما رفتیم وضعیت چندان خوبی نداشت، پدرم به شهید گفت که عباس، بابا یک فرمانی بده برای انجام بدهم و سه مرتبه تکرار کرد. اما عباس که خیلی انسان با معرفتی بود رویش نشد. پدرم او را به جد امام خمینی قسم داد و گفت اگر نگویی برای انجام بدهم دلخور می‌شوم. عباس اشک در چشمانش جاری شد و به آسمان نگاه کرد و بعد به پدرم گفت یک لیوان آب برایم بیاور و خیلی هم عطش داشت. از طرفی دکتر گفته بود که نباید آب بخورد. پدرم یک لیوان آب آورد. آب را نگاه کرد، به آسمان رو کرد و گفت خدایا من که تا چند لحظه دیگر از دنیا می‌روم بگذار مثل آقا امام حسین(ع)، تشنه بروم. آب‌ها را بر سرش ریخت و این منظره خیلی تکان دهنده و آموزنده

بود.^{۵۰۶}

چون خواسته‌اش این بود که شهید بشود. (۵۱۰)

"از دیگر افراد خانواده برادر غلامرضا بود که شهید شد. آن هم در حال مأموریت در بندر عباس. شهادتشان باعث شد که ما محکم‌تر شویم. دشمن فکر نکند که ما سست می‌شویم، نه، محکم‌تر می‌شویم. خیلی هم خوشحال می‌شویم که آنها به آرزوهایشان می‌رسند. دلشان می‌خواست واقعاً شهید بشوند ما هم ناراحت نیستیم. (۵۱۱)

"یک برادر دیگر هم داشتم به نام مجید که سرطان داشت و فوت کرد. از نظر خانواده مرگ مجید بیشتر از شهادت حاج عباس و غلامرضا ما را متأثر کرد. آنها خودشان می‌خواستند شهید بشوند. شهادت تا مرگ طبیعی خیلی فرق دارد. آنقدر که ما برای مجید ناراحت شدیم برای آن دو ناراحت نشدیم. (۵۱۲)

برادر شهید در مورد تأثیر شهادت برادر می‌گوید:

"شهادت برادر در روحیه و عملکرد خود در زندگی تأثیر عجیبی گذاشت. به کلی متحول شدم و احساس تکلیف کردم که باید در صحنه باشم، پشتیبان رزمندگان باشم. با اینکه دو تا از برادرانم شهید شده بودند من بیشتر احساس تکلیف می‌کردم. تا آنجا که توان داشتم از نظر مالی کمک می‌کردم چون مسیر مغازه من سر راه مسیر کاروان اعزامی بود چیزی تهیه می‌کردم مانند میوه و دیگر خوراکیها و وسایل و به عنوان هدیه به رزمندگان می‌دادم. (۵۱۳)

"همرزمان شهید از شهادت این بزرگوار در غم و اندوه بودند سردار شهید میرافضلی قسم خورده بود که لاهیجان می‌آیم اما منزل شما نمی‌آیم؛ چون نمی‌توانم تحمل کنم. ایشان تا موقعی که شهید شد دیگر هرگز سر نزد. همه رزمندگان دگرگون شدند و با خود عهد بستند که راه او را ادامه دهند. (۵۱۴)

"از اینکه دوست بسیار صمیمی و پسر عموی عزیزم را از دست دادم بسیار ناراحت شدم. کسی بود که از برادر به من نزدیک‌تر بود ولی خوش به حال او که به هدفش رسید. (۵۱۵)

"شهادت این بزرگوار بر روحیه کلیه بستگان اثر گذاشت و امیدوارم که خداوند توفیق دهد بتوانیم ادامه دهنده راه آنها باشیم و به راه کج منحرف نشویم. (۵۱۶)

“ زمانی که حاج عباس شهید شده بود، میرافضلی آمد سر مزار عباس و خودش را انداخت روی قبر. خیلی گریه کرد بعد

هم دیگر به منزل ما نیامد تا اینکه خودش هم شهید شد. ” (۵۱۷)

“خودش را وقف اسلام و جنگ کرده بود و اصلاً در فکر مآذیات و زندگی روزمره نبود. تنها چیزی که از او مانده یک

تسبیح و یک انگشتر و مقداری پول خرد (چند سکه) است. ” (۵۱۸)

اثر شهید بر دوستان

“گر چه شهادت این برادر بزرگوار برای ما خیلی سخت بود ولی تأثیرات زیادی بر ما و جامعه داشت. تشییع جنازهٔ این

شهید بزرگوار آنچنان با شکوه و گسترده بود که انسان را متحوّل می‌کرد و تابوت شهید در سر انگشتان جوانان حزب‌اللهی

و مردم شهید پرور در حرکت بود و حقیقتاً تشییع جنازهٔ بی‌نظیری بود؛ ما امیدواریم که بتوانیم رهرو این شهید بزرگوار

باشیم. ” (۵۱۹)

“در عملیات بیت‌المقدس در مرحلهٔ اوّل صدای ایشان را از پشت بی‌سیم داشتیم که زخمی شده بود و ما هم زخمی شده

بودیم. رفتم و از ایشان اطلاعی نداشتم تا اینکه ایشان در عملیات والفجر ۴ شرکت کردند و شهید شدند. بیمارستان

بودم که از شهادت ایشان با خبر شدم و شهادت ایشان روی من خیلی اثر گذاشت؛ چون از بچه‌هایی بودیم که با هم رشد

کرده بودیم و صمیمی بودیم، شب و روزمان را با هم می‌گذراندیم و توی سختیا و راحتی‌های جبهه با هم بودیم. واقعاً

بازوی توانمند تیپ بود. ” (۵۲۰)

“خیلی ناراحت شدم؛ اصلاً باورم نمی‌شد که شهید شده است. چون از کنار خود گذشت و رفت با حال و احوال بررسی

و روبوسی و با آن چهرهٔ خسته که با سختی از آنجا رد شد و رفت. با اینکه مدّتی هم در بیمارستان بود و عمل کرده بود در

بیمارستان شهید شد. من مدّتی بعد که فهمیدم خیلی ناراحت شدم. ” (۵۲۱)

“با توجّه به اینکه من در دو عملیات در خدمت شهید حسینی بودم به عنوان نیروی ایشان یک علاقهٔ عجیبی نسبت به

ایشان پیدا کرده بودم و دوستش داشتم. وقتی خبر شهادت ایشان را برای ما آوردند تأثیری روی تمام همزمانش گذاشت و من یکی از آنها بودم. تا مدتی یاد و خاطره شهید حسینی در زندگیمان تأثیر گذار بود. وقتی که برمی گشتیم توی منطقه جای خالی شهید حسینی را می دیدیم؛ توی مسجد، توی پادگان، جای جایش، جای شهید حسینی بود. در زندگی و رفتارها مؤثر بود. خدا می داند هر کدام از بچه هایی که شهید می شدند مهر بیشتری را برای ما به وجود می آوردند که ما کشیده شویم به همان طرف و جدا نشویم. اگر از بچه های بسیجی که در جنگ بودند سؤال کنید که آرزویتان چیست؟ یا الآن چی دوست می داری؟ می گویند ای کاش آن جریان مجدداً تکرار می شد. علاقه بچه ها به رفتن خیلی بیشتر از ماندن است. مخصوصاً بعد از جنگ، دلمان می خواهد بنشینیم سر قبر شهید حسینی درد دل کنیم و به او بگوییم که در نبود تو چه اتفاقی می افتد. (۵۲۲)

«دلمان می خواهد این شهید فراموشمان نکند، توی همین دنیا عنایتی که تا به حال شامل حال ما شده ادامه پیدا کند، انشاء الله فردای قیامت شرمنده شان نباشیم، فردای قیامت رو سیاه نباشیم، خدای نکرده سرمان پایین نباشد در مقابل شهید حسینی و شهید امینی و شهید میرافضلی. خدا انشاء الله دستان را بگیرد و هدایمان کند که ادامه دهند راه شهداء باشیم؛ هر چند که در این زمان کار سخت و مشکلی است. خدا توفیق دهد که همان جمع بچه بسیجی ها که زنده مانده اند به عنوان شهدای زنده بیاییم دور هم بنشینیم و خاطرات را زنده کنیم، یادآوری کنیم که با کی بودیم، کجا بودیم. انشاء الله. (۵۲۳)

«من خودم آرزویم این بود که شهید شوم، که این سعادت را نداشتم. بعد از اینکه شنیدم آقای حسینی شهید شدند به زن و بچه ام گفتم که باید در عملیات شرکت کنم (به خونخواهی عباس) و در یکی دو تا عملیات دیگر هم شرکت کردم. (۵۲۴)

«دوستان و آشنایان پس از شهادت حاج عباس با ما خیلی مهربان بودند، می آمدند، می رفتند و دلداریمان می دادند. دوستانش، بچه هایی که با آنها جبهه بود، می آمدند. همه شرکت داشتند و فعالیت می کردند مانند حسین صفری، حسین جعفریگی، حاج احمد امینی و مانند اینها. (۵۲۵)

«هنگامی که جنازه شهید حسینی را به رفسنجان آوردند، من و شهید امینی از شهادت ایشان بی اطلاع بودیم. وقتی وارد رفسنجان شدیم متوجه شدیم که خیلی شلوغ است. از وضع جو یا شدیم گفتند که یکی از شهداست که فرمانده گردان بوده، به نام حسینی. تا این حرف را شنیدیم هر دو نتوانستیم حرکت کنیم، به دیوار تکیه دادیم و دنیا پیش چشمان سیاه شد. به هر شکل که بود خودمان را به تشییع جنازه رساندیم. مردم رفسنجان و روستای لاهیجان بهترین تشییع جنازه و عزاداری را کردند. خانواده او را مورد محبت و مهربانی قرار دادند و در همان مراسم تعداد زیادی عزم را جزم کردند که عازم جبهه بشوند.» (۵۲۶)

«شهادت سردار شهید حسینی اثرات زیادی بر روی نحوه رفتار و افکار دوستان گذاشت و همه سعی داشتند تا پای جان راه او را ادامه دهند و همینطور عمل کردند.» (۵۲۷)

«واقعاً شهادت ایشان خاطرات زیادی را در من زنده کرد و سعی من بر این است که بتوانم راه ایشان را ادامه دهم و در راه ایشان و خط و مشی ایشان باشم. بتوانم طوری زندگی کنم که فردای قیامت پیش روی ایشان سرافکننده نباشم و بتوانم سرم را بالا بگیرم.» (۵۲۸)

«بعد از شهادت شهید حسینی روستای لاهیجان را غم فرا گرفت و سیاهپوش شد. هیچ چیز جبران وجود عزیز ایشان را در آن زمان نمی‌کرد ولی رفتار و تلاشها و اخلاص و تقوی ایشان باعث شد که الگو و سرمشق دوستان شود و راه او را مردانه ادامه دهند.» (۵۲۹)

یار و هم‌زم او می‌گوید:

«شهادت فرمانده عزیزی همچون حسینی همه ما را عزادار کرد. جای خالی او را در همه صحنه‌ها احساس می‌کردیم. به علاوه، ایشان یک دوست صمیمی بود و علاقه زیادی به او داشتیم. از او در زمان حیاتش درسها گرفتیم. او ثابت کرد که مرد ثابت‌قدم و با ایمانی است. افکار و اعمال این شهید بزرگوار اثر مثبت بر روحیه ما گذاشت.» (۵۳۰)

«همینکه عملیات شروع شد هر دوی ما مجروح شدیم. من از وضع ایشان بی اطلاع بودم تا اینکه بعد از مرخصی از

بیمارستان و استراحت در منزل خبر شهادت حاج عباس را شنیدم. بیش از حد نگران شدم و بی‌اختیار گریه می‌کردم. حقیقتاً که حاج عباس دوست داشتنی بود و او را خیلی دوست داشتیم. دوستان دیگر هم همین طور متأثر بودند و رفقاییش آه می‌کشیدند و جای خالی او را هیچگاه از یاد نمی‌بردند. مظلومیت شهید حسینی و در عین حال شجاعت و مردانگی او درس بود برای همه دوستان و همزمانش.^{۵۳۱}

اثر شهید بر جامعه

«شهادت حاج عباس بر روی همه مردم منطقه تأثیر گذاشت. در تشییع جنازه او از تهران، شیراز، رفسنجان، کرمان، بخش انار، روستاهای همجوار و... آمده بودند و جمعیت موج می‌زد. همه از شهادت حاج عباس ناراحت بودند و تشییع جنازه باشکوهی کردند.»^{۵۳۲}

«مراسم تشییع جنازه اش خیلی شلوغ بود؛ مردم خیلی آمده بودند، همت کرده بودند، مخصوصاً مردم لاهیجان، دوستانش، آشنایانش، همه آمده بودند و شلوغ بود.»^{۵۳۳}

«در هنگام تشییع جنازه و مراسم او، مسئولین برای مردم بیان می‌کردند این شخصیت که به صورت عادی در بین شما رفت و آمد داشت چگونه فردی بود. در جبهه چه فداکاریها و چه نقشی داشته است. همه با حالت احترام و تکریم به ایشان و خانواده ایشان می‌نگریستند، و به عنوان یکی از هم ولایتی‌هایشان افتخار می‌کردند که چنین فرمانده فداکاری داشتند.»^{۵۳۴}

«حاج عباس موقعی که شهید شده بود تعدادی از پیرزنهای روستا سر قبر او می‌آمدند و گریه می‌کردند. می‌گفتند او به ما کمک می‌کرد، می‌آمد به ما سرکشی می‌کرد.»^{۵۳۵}

«خون شهید حسینی موجب جنب و جوش در جامعه شد و تعداد زیادی از جوانان به جبهه اعزام شدند. بله هر قطره خون شهید در جامعه تزریق و باعث تحریک جامعه می‌شود.»^{۵۳۶}

«گرچه شهادت این بزرگوار برای ما خیلی سخت بود ولی ثمرات و تأثیرات زیادی برای ما و جامعه ما داشت.

امیدواریم که بتوانیم رهرو راه این شهید بزرگوار باشیم.» (۵۳۷)

«بعد از شهادت ایشان دوستانش، همان گروه الله اکبری که تشکیل داده بود، همان اعضای پایگاه مقاومتی که ایشان نقش

بارزی در آن پایگاه داشتند به جبهه رفتند و از حدود ۴۰ یا ۵۰ نفر گروه آنها ۳۵ یا ۳۶ نفر آنها به درجه رفیع شهادت

رسیدند. این نشان دهنده اثر شهادت این سردار دلیر سپاه اسلام بر روحیه دیگر عزیزان روستای لاهیجان بود.» (۵۳۸)

«بعد از شهادت شهید حسینی و آن تشییع جنازه بی سابقه، عده زیادی حدود ۲۰۰ نفر نیرو سریع به جبهه اعزام شدند و

حالتی به وجود آمد که کسانی که شاید تصمیم اعزام نداشتند فوری به جبهه روانه شدند.» (۵۳۹)

«آقای حسینی سؤمین شهید روستای لاهیجان بودند. خون ایشان تحرکی در روستا ایجاد کرد و خیلی از افراد را راهی

جبهه کرد. زندگی کوتاه او الگو و سرمشق جوانان شده بود.» (۵۴۰)



انتظار خانواده شهید از مسئولین

«انتظار ما از مسئولین این است که به درد دل خانواده شهدا برسند و نگذارند خون شهدا پامال شود. موقعی که پسر

جبهه بود به ما سفارش می کرد که پشت جبهه را داشته باشید و هرکس که به نظام و انقلاب و خانواده های شهدا بدحرفی

می کند دفاع کنید. هم اکنون بعضی می گویند که هر چه هست به خانواده های شهدا می دهند و طعنه می زنند. اکنون مدّت

چهار سال است که از طرف بنیاد شهید چیزی به این خانواده نداده اند و حتّی امکانات مراسم سالگرد شهیدایمان را

خودمدان تهیه می کنیم و مراسم برگزار می کنیم.» (۵۴۱)

«وقتی که ما به ملاقاتش رفتیم با توجه به اینکه ۷-۸ روز از مجروحیتش می گذشت، کلاً قیافه اش تغییر کرده بود؛ مثل

اینکه در طول این مدّت آن طور که می بایست و شایسته بود به حال او رسیدگی نکرده بودند. داماد می گفت که در این

مدّت آنچنان که باید فعّالانه رسیدگی کنند نکرده اند و با توجه به اینکه خون بدنش رفته بود به او خون وصل نکرده

وصیتنامهٔ سردار شهید حسینی

«وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا. كَسَانِي كَه در راه خدا مبارزه و جهاد می‌کنند راههای هدایت را به ایشان نشان خواهیم داد.»

ما نیز به مصداق این آیه شریفهٔ قرآن راه خدا را که همان راه تمام اولیاء خداوند است انتخاب کرده و به آیات دلنشین قرآن لیبیک گفته و از انجام مسایل دنیوی گذشتم و به جبهه پا نهادم برای شهادت. و خدایا تو شهادی که به میدان مبارزه آمدم و با دشمنان قوی (از نظر تجهیزات) که دولتهای بزرگ (تمامی کفر) در آن نقش داشتند پنجه در افکندم. در صورتی که می‌دانستم ضعف مادی دارم اما به اسلحهٔ شهادت مجهز شدم و با عشق به ... وارد میدان گشته و پا روی تمام مسایل دنیوی گذاشته و حتی هنگام حرکت به طرف دشمن از قلب و پاها و نفس خودم تقاضا می‌کردم که یاری کنند تا زودتر و بهتر شهید شوم. خدایا از همه چیز دلسوخته‌ام و از دنیا فرار کرده‌ام. دیگر جایی برایم باقی نمانده است و از این ترس و بیمی ندارم و به هیچ عنوان تسلیم ظالم و ستم نخواهم شد که خدا را به طاغوت پلید بفروشم. چون راهی را انتخاب کرده‌ام که حسین (ع) انتخاب کرد و درس شهادت، آزادگی، شجاعت و مردانگی را در مکتب حسین آموخته و خدا را شکر می‌کنم که راه حق را برایم که همان راه شهادت باشد گشود. دریچه‌ای پرافتخار از این دنیای پوک و گرد آلود به سوی آسمانها باز کردی و امیدم بخشیدی. بار خدایا در اندوه هستم که چرا هرچه زودتر از دنیای مادی بیرون نمی‌روم و هر روز در دریای مرگ شنا می‌کنم اما نجات نمی‌یابم. انشاءا... آنقدر در این دریا شنا خواهم کرد تا روزی من را نجات دهی. باید بگویم بزرگترین لیاقتی که در طول زندگیم کسب کرده‌ام شرکت در جنگ است که من را به طرف خدا جذب کرد و تصمیم قاطعی گرفتم که تا پایان جنگ بمانم و اجر خود را از خدا که همان شهادت باشد کسب کنم. روزی که تصمیم گرفتم به جبهه بیایم با هزار گرفتاری موفق شدم. هنگامی که پا در فناء روحانی و عرفانی جبهه گذاشتم دیگر نتوانستم جنگ را

رهاکنم و خود را یک مسئول در قبال خونهای به نا حق ریخته امت عزیز اسلام دانستم و پیش خود احساس کردم که اگر امروز همه افراد بخوانند مدرسه بروند پس چه کسانی باید در جنگ شرکت کنند و فکر کردم ما در صورتی می توانیم فرهنگی واقعی داشته باشیم تا ابرقدرتها بر ما غلبه نکنند. تصمیم تمام دنیای کفر این بود که انقلاب ما را با یک جنگ سه روزه از بین ببرند و نگذارند که اسلام رشد کند. در اینجا وقتی انسان فکر می کند متوجه می شود باید جنگ را مقدم تر از همه مسایل دانست، حتی از مدرسه، هرچند که باید سنگرهای مدرسه را حفظ کرد. به تمام عزیزان بگویم که از مدرسه که بیرون آمدم بدون اینکه مدرک در دست داشته باشم پا به دانشگاه گذاشتم و در آنجا زندگی کردن و درس خواندن را آموختم و متوجه شدم برای چه به دنیا آمده و چکار باید کرد و سرانجام به کجا خواهم رفت. وقتی انسان مدتی کلمات را درک کند متوجه می شود که باید دست به دامن خدا زد و از او هم یاری خواست، هرچند که در سخت ترین شرایط و در حساسترین زمان قرار دارد باید صابر و بردبار باشد که امتحان خداوند است که به مصداق آیه شریف «و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرين الذين اذاصابتم مصيبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولانک علیهم صلوات من ربهم و رحمہ و اولنک هم المہتدون.» که شما را در سخت ترین شرایط از زمان قرار دادیم ترس و وحشت و گرسنگی و ضرر در جان و مال و بهره و سود را جهت امتحان شما قرار دادیم. در این شرایط بشارت بر افراد صابری است که می گویند ما از آن خداییم و به سوی او باز می گردیم.

طول مدتی که در جنگ بودم بهترین دوستان و عزیزان که با هم همسنگر بودیم را از دست دادیم. سخت ترین جنگ را تحمل کردم اما واقعاً خجالت می کشم که دیگر زنده برگردم باز هم به امت عزیز و همیشه در صحنه می گویم که درست است که بهترین افراد این مملکت که امید اسلام بودند از دست رفته اند و دچار بحران اقتصادی شده ایم و همه کشورها ما را تحریم و تهدید می کنند باز هم باید صابر باشیم و دست از انقلاب خونبار اسلامی برنداریم که باید این انقلاب را انقلاب سوّم جهان اسلام نام گذاشت و به توفیق خداوند جنگ نعمتی برای ما است که می توانیم با استفاده از آن جهان را از انقلابمان آگاه سازیم و باید در این جنگ شرکت فعال داشته باشیم و خدایی نکرده مبادا که دلتان سرد شود از اینکه

امید عفو دارم.

"والسلام علیکم ورحمة الله و بركاته"

"والعاقبة للمتقين"

عباس حسینی

منابع و مآخذ

- ۱- زندگینامه شهید، صفحه ۱.
- ۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴.
- ۳- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۱.
- ۴- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲.
- ۵- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۱.
- ۶- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲.
- ۷- مصاحبه آقای احمد حسینی، صفحه ۱.
- ۸- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۴.
- ۹- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۵.
- ۱۰- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵.
- ۱۱- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۳.
- ۱۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۵.
- ۱۳- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۴.
- ۱۴- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵.
- ۱۵- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۴.
- ۱۶- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۱۳.
- ۱۷- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱.
- ۱۸- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۷.
- ۱۹- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۱۶.
- ۲۰- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۲.
- ۲۱- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۳.
- ۲۲- مصاحبه خواهر شهید، صفحات ۳ و ۲.
- ۲۳- زندگینامه شهید، صفحه ۱.
- ۲۴- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱.
- ۲۵- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۱۱.
- ۲۶- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۸.
- ۲۷- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۷.
- ۲۸- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۵.
- ۲۹- مصاحبه برادر شهید، صفحات ۷ و ۸.
- ۳۰- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۲.
- ۳۱- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۲.

- ۶۴- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۳.
- ۶۵- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۸.
- ۶۶- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۱.
- ۶۷- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۶.
- ۶۸- مصاحبه خواهر شهید، صفحات ۶ و ۷.
- ۶۹- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۱۰.
- ۷۰- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۲۰.
- ۷۱- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱۶.
- ۷۲- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۴.
- ۷۳- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۳۹.
- ۷۴- مصاحبه آقای امراللهی، صفحه ۱۲.
- ۷۵- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۴.
- ۷۶- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۳۱.
- ۷۷- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۶.
- ۷۸- مصاحبه آقای حسن جعفریگی، صفحه ۱۷.
- ۷۹- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۲۳.
- ۸۰- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۶.
- ۸۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۱۷.
- ۸۲- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۲۸.
- ۸۳- مصاحبه خواهر شهید، صفحات ۲۲ و ۲۳.
- ۸۴- مصاحبه برادر شهید، صفحات ۱۰ و ۱۱.
- ۸۵- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۵.
- ۸۶- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۹.
- ۸۷- مصاحبه آقای علی حسینی، صفحه ۲.
- ۸۸- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۱.
- ۸۹- مصاحبه آقای محمّد حسینی.
- ۹۰- مصاحبه آقای محمّد حسینی، صفحه ۱.
- ۹۱- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۱.
- ۹۲- مصاحبه آقای امراللهی، صفحه ۱.
- ۹۳- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۱.
- ۹۴- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۳.
- ۹۵- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱.

- ۹۶- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱.
- ۹۷- مصاحبه آقای حاج علی حسینی، صفحه ۱.
- ۹۸- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۴.
- ۹۹- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۱۴.
- ۱۰۰- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۱.
- ۱۰۱- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵۱.
- ۱۰۲- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۴.
- ۱۰۳- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۳.
- ۱۰۴- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۴.
- ۱۰۵- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۰.
- ۱۰۶- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۶.
- ۱۰۷- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۳.
- ۱۰۸- مصاحبه آقای حسین جعفری بیگی، صفحه ۲.
- ۱۰۹- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۱.
- ۱۱۰- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۳.
- ۱۱۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۹.
- ۱۱۲- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۶.
- ۱۱۳- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۳۴.
- ۱۱۴- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۳۸.
- ۱۱۵- مصاحبه آقای محمد حسینی، صفحات ۵ و ۶.
- ۱۱۶- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۱.
- ۱۱۷- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۰.
- ۱۱۸- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۱۶.
- ۱۱۹- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۹.
- ۱۲۰- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۳۵.
- ۱۲۱- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۱۹.
- ۱۲۲- مصاحبه خواهر شهید، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۱۲۳- مصاحبه آقای محمد حسینی، صفحه ۱۶.
- ۱۲۴- مصاحبه آقای حاج علی حسینی، صفحه ۵.
- ۱۲۵- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۸.
- ۱۲۶- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱۱.
- ۱۲۷- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۴.

۱۶۰- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۳.

۱۶۱- مصاحبه آقای محمد حسینی، صفحه ۳.

۱۶۲- زندگینامه شهید، صفحه ۳.

۱۶۳- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۴.

۱۶۴- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۲.

۱۶۵- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۶.

۱۶۶- مصاحبه آقای حاج علی حسینی، صفحه ۴.

۱۶۷- مصاحبه سردار امینی، صفحات ۵ و ۶.

۱۶۸- زندگینامه شهید صفحه ۳.

۱۶۹- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۳.

۱۷۰- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۴.

۱۷۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۱۰.

۱۷۲- مصاحبه برادر شهید، صفحات ۴۳ و ۴۴.

۱۷۳- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۵.

۱۷۴- زندگینامه شهید، صفحات ۳ و ۴.

۱۷۵- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱۰.

۱۷۶- مصاحبه پدر شهید، صفحات ۷ و ۸.

۱۷۷- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۶.

۱۷۸- مصاحبه آقای امراللهی، صفحه ۱.

۱۷۹- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۹.

۱۸۰- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحات ۱ و ۲.

۱۸۱- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۲ و ۳.

۱۸۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۳۶.

۱۸۳- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۷.

۱۸۴- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۳۸.

۱۸۵- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۴.

۱۸۶- زندگینامه شهید، صفحه ۴.

۱۸۷- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۲۲ و ۲۳.

۱۸۸- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۶ و ۷ و ۸.

۱۸۹- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۶.

۱۹۰- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۷.

۱۹۱- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲.

- ۱۹۲- زندگینامه شهید، صفحه ۴.
- ۱۹۳- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۲۱.
- ۱۹۴- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۴ و ۵.
- ۱۹۵- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۲۰ و ۱۹.
- ۱۹۶- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۱۶ و ۱۷.
- ۱۹۷- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۴ الی ۶.
- ۱۹۸- مصاحبه آقای امیراللّهی، صفحه ۷.
- ۱۹۹- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵۴.
- ۲۰۰- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۱۵.
- ۲۰۱- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحه ۱۱.
- ۲۰۲- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحات ۹ و ۱۰.
- ۲۰۳- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۲.
- ۲۰۴- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۴.
- ۲۰۵- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۵.
- ۲۰۶- مصاحبه آقای امیراللّهی، صفحه ۲.
- ۲۰۷- مصاحبه آقای امیراللّهی، صفحه ۳.
- ۲۰۸- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۸.
- ۲۰۹- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۳۷.
- ۲۱۰- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۳.
- ۲۱۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۹.
- ۲۱۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۰.
- ۲۱۳- مصاحبه آقای محمد عرب، صفحه ۹.
- ۲۱۴- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۴۶.
- ۲۱۵- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۷.
- ۲۱۶- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱۵.
- ۲۱۷- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱۴.
- ۲۱۸- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحه ۲۲.
- ۲۱۹- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحه ۲۴.
- ۲۲۰- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۶.
- ۲۲۱- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۲۵.
- ۲۲۲- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۲.
- ۲۲۳- مصاحبه آقای اجبر حاج محمدی، صفحه ۱.

- ۲۸۸- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۶.
- ۲۸۹- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۳.
- ۲۹۰- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۱۰.
- ۲۹۱- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۵.
- ۲۹۲- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۶.
- ۲۹۳- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲.
- ۲۹۴- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۴.
- ۲۹۵- مصاحبه آقای محمد عرب، صفحه ۶.
- ۲۹۶- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۶.
- ۲۹۷- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۳۱.
- ۲۹۸- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحات ۱۱ الی ۱۵.
- ۲۹۹- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۲۳.
- ۳۰۰- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۷.
- ۳۰۱- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۳.
- ۳۰۲- مصاحبه آقای محمد عرب، صفحه ۱۰.
- ۳۰۳- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱۷.
- ۳۰۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۷.
- ۳۰۵- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحات ۱۲ و ۱۳.
- ۳۰۶- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۴.
- ۳۰۷- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۷.
- ۳۰۸- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحات ۲ و ۳.
- ۳۰۹- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحه ۲۳.
- ۳۱۰- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحه ۱۷.
- ۳۱۱- مصاحبه سردار محمود امینی، صفحات ۸ و ۹.
- ۳۱۲- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۱۲.
- ۳۱۳- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۲.
- ۳۱۴- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۲.
- ۳۱۵- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۷.
- ۳۱۶- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحات ۱۸ و ۱۹.
- ۳۱۷- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی.
- ۳۱۸- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحات ۷ و ۸.
- ۳۱۹- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۱۶.

- ۳۵۲- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۳۰ و ۳۱.
- ۳۵۳- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۵.
- ۳۵۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۰.
- ۳۵۵- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۲۸ و ۲۹.
- ۳۵۶- مصاحبه آقای مخد عرب، صفحه ۷.
- ۳۵۷- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۴۰ الی ۴۲.
- ۳۵۸- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۱۴.
- ۳۵۹- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحات ۱۴ و ۱۵.
- ۳۶۰- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۱۴.
- ۳۶۱- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۱۷.
- ۳۶۲- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۲۲ و ۲۳.
- ۳۶۳- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۸.
- ۳۶۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۱.
- ۳۶۵- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۴.
- ۳۶۶- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۲۱ و ۲۲.
- ۳۶۷- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۴.
- ۳۶۸- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۵.
- ۳۶۹- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۳۶.
- ۳۷۰- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۲۰.
- ۳۷۱- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۱۴.
- ۳۷۲- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۷.
- ۳۷۳- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۱۲ الی ۱۴.
- ۳۷۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۲.
- ۳۷۵- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۵.
- ۳۷۶- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۶.
- ۳۷۷- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۲۳ و ۲۴.
- ۳۷۸- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحات ۳ و ۴.
- ۳۷۹- مصاحبه آقای امراللهی، صفحه ۱۴.
- ۳۸۰- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحات ۱۶ و ۱۷.
- ۳۸۱- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحات ۱۵ و ۱۶.
- ۳۸۲- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحه ۱۲.
- ۳۸۳- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحات ۱۸ و ۱۹.

- ۳۸۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۰.
- ۳۸۵- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۳.
- ۳۸۶- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۳۸ و ۳۹.
- ۳۸۷- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۱۵ و ۱۶.
- ۳۸۸- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۱.
- ۳۸۹- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۵.
- ۳۹۰- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۴.
- ۳۹۱- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۷.
- ۳۹۲- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۱۱.
- ۳۹۳- مصاحبه سردار حاج محمود امینی، صفحه ۱۸.
- ۳۹۴- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۵.
- ۳۹۵- مصاحبه آقای صفری زاده، صفحه ۷.
- ۳۹۶- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۴.
- ۳۹۷- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۶.
- ۳۹۸- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۶.
- ۳۹۹- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۵.
- ۴۰۰- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۳۴ الی ۳۶.
- ۴۰۱- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۴.
- ۴۰۲- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۰.
- ۴۰۳- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۶.
- ۴۰۴- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۳۱ و ۳۲.
- ۴۰۵- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۷.
- ۴۰۶- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۱۱.
- ۴۰۷- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحات ۲ و ۳.
- ۴۰۸- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۶.
- ۴۰۹- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۸.
- ۴۱۰- مصاحبه آقای محمد عرب، صفحه ۵.
- ۴۱۱- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۹.
- ۴۱۲- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۱.
- ۴۱۳- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۱.
- ۴۱۴- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۸.
- ۴۱۵- مصاحبه آقای صفری زاده، صفحه ۲.

- ۴۱۶- مصاحبه آقای حسین جعفری بیگی، صفحه ۱۹.
- ۴۱۷- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۴۹.
- ۴۱۸- مصاحبه برادر شهید، صفحات ۳۸ و ۳۹.
- ۴۱۹- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۸.
- ۴۲۰- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۴.
- ۴۲۱- مصاحبه آقای محمد حسینی، صفحات ۳ و ۴.
- ۴۲۲- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۱۷.
- ۴۲۳- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۳۰.
- ۴۲۴- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۷.
- ۴۲۵- مصاحبه آقای حاج محمدی، صفحه ۲.
- ۴۲۶- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۲.
- ۴۲۷- مصاحبه آقای امواللهی، صفحه ۸.
- ۴۲۸- مصاحبه آقای سید رضا میرزایی، صفحه ۱۶.
- ۴۲۹- مصاحبه آقای حاج محمد میرزایی، صفحه ۱.
- ۴۳۰- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۴۲.
- ۴۳۱- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱۷.
- ۴۳۲- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۲۱.
- ۴۳۳- مصاحبه آقای حسین جعفری بیگی، صفحه ۲۵.
- ۴۳۴- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۳.
- ۴۳۵- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۱۲.
- ۴۳۶- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۶.
- ۴۳۷- مصاحبه آقای محمد عرب هرمز شهید، صفحه ۱۲.
- ۴۳۸- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۸.
- ۴۳۹- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۳۲.
- ۴۴۰- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۱۹.
- ۴۴۱- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۳.
- ۴۴۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۱.
- ۴۴۳- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۵.
- ۴۴۴- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۹.
- ۴۴۵- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۱۶.
- ۴۴۶- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۱.
- ۴۴۷- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۸.

- ۴۴۸- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۴.
- ۴۴۹- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۸ و ۹.
- ۴۵۰- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحه ۳۰.
- ۴۵۱- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۱۱.
- ۴۵۲- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۲۰.
- ۴۵۳- مصاحبه آقای سید حین هاشمی، صفحه ۲.
- ۴۵۴- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۳.
- ۴۵۵- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۱۶.
- ۴۵۶- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۲.
- ۴۵۷- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۴.
- ۴۵۸- مصاحبه آقای حسین جعفری بیگی، صفحه ۲۲.
- ۴۵۹- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۸.
- ۴۶۰- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۸.
- ۴۶۱- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۶.
- ۴۶۲- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۳۷ و ۳۸.
- ۴۶۳- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۲۵.
- ۴۶۴- مصاحبه آقای حاج محمدی، صفحه ۳.
- ۴۶۵- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۲۰.
- ۴۶۶- مصاحبه سردار امینی، صفحه ۲۴.
- ۴۶۷- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحات ۴ و ۵.
- ۴۶۸- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۳ و ۴.
- ۴۶۹- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحات ۲۳ و ۲۴.
- ۴۷۰- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۲.
- ۴۷۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۵.
- ۴۷۲- مصاحبه پدر شهید، صفحه ۱۴.
- ۴۷۳- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۲.
- ۴۷۴- مصاحبه آقای حاج علی حسینی، صفحه ۶.
- ۴۷۵- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵۲.
- ۴۷۶- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۴۸.
- ۴۷۷- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۵۱.
- ۴۷۸- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۱.
- ۴۷۹- مصاحبه آقای علی صفری زاده صفحات ۱۲ و ۱۳.

- ۵۱۲- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۳۰.
- ۵۱۳- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵۷.
- ۵۱۴- مصاحبه برادر شهید، صفحه ۵۶.
- ۵۱۵- مصاحبه آقای محمد حسینی، صفحه ۱۹.
- ۵۱۶- مصاحبه آقای حاج علی حسینی، صفحه ۱۰.
- ۵۱۷- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۲۸.
- ۵۱۸- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۵.
- ۵۱۹- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۱۸.
- ۵۲۰- مصاحبه سردار حاج اکبر خوشی، صفحه ۱۳.
- ۵۲۱- مصاحبه آقای سید محمد تهامی، صفحه ۲۱.
- ۵۲۲- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۳۳ و ۳۴.
- ۵۲۳- مصاحبه آقای علی محمدی نسب، صفحات ۴۲ و ۴۳.
- ۵۲۴- مصاحبه آقای علی فارسی، صفحه ۶.
- ۵۲۵- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۳۱.
- ۵۲۶- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۲۳.
- ۵۲۷- مصاحبه آقای اکبر حاج محمدی، صفحه ۹.
- ۵۲۸- مصاحبه آقای حسین صفری زاده، صفحه ۲۰.
- ۵۲۹- مصاحبه آقای امراللهی، صفحه ۱۳.
- ۵۳۰- مصاحبه آقای سید حسن هاشمی، صفحه ۲۰.
- ۵۳۱- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۶.
- ۵۳۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۵۷.
- ۵۳۳- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۳۰.
- ۵۳۴- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۲۱.
- ۵۳۵- مصاحبه مادر شهید، صفحات ۳۰ و ۳۱.
- ۵۳۶- مصاحبه آقای محمد میرزایی، صفحه ۲۷.
- ۵۳۷- مصاحبه آقای حاج رضا میرزایی، صفحه ۱۸.
- ۵۳۸- مصاحبه آقای حسین جعفریگی، صفحه ۲۵.
- ۵۳۹- مصاحبه آقای محمد عرب، صفحه ۱۳.
- ۵۴۰- مصاحبه آقای علی صفری زاده، صفحه ۱۵.
- ۵۴۱- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۴۷.
- ۵۴۲- مصاحبه مادر شهید، صفحه ۵۲.
- ۵۴۳- مصاحبه خواهر شهید، صفحه ۳۲.

ضمیمه ۲: عکسی از سردار حاج عباس حسینی
در حال عملیات در پشت تیربار

